

آوازه‌های خون،
تا پرده جنون،
آن لحظه‌های گمشده، آن لحظه‌های تلخ
دنبال خود چو تخته پاره در طوفان
در اوج و در حضیض رها میکند مرا.
در من عبور همه باران.
در من شبی بوسعت تاریکی.
در من دلی فشانده همه گرده‌های عشق،
بر فصلهای سرد سترون،
در من طنین بانگ جرس هر صبح . . .
هر شام
در من صدای بستن محملها.

ژوئن ۹۱

يك شعر از افسانه اقروز
« تقدیم با آرزوی موفقیت برای گردانندگان نشریه نیمه دیگر و درودهای گرم »

« جز شب »

در روشنایی بیا
با برقی در نگاه
که لاجرم
تاریکی چشمانت را می پیماید
در روشنایی بیا
و تراشد های وحشت را
در شاداب ترین باراتها
از پیکرت
فرو بریزا

++

هیچکس نخواهد دانست

هیچکس!

جز شب!

که چگونه از تاریکی گذشته ای:

قرنها!

با خلغالی در پای

و سبیدی از کودکان

بر دوش

با لاله های گوشت

و دهانی

که تنها در پوسیدن

بیادش داشته اند

قرنها!

با جهانی

که تنها در انکارش

بخطرات آورده اند

++

هیچکس نخواهد دانست

توانِ ناباورانه لبخند ترا

در پس صندوقی از

تور و تحقیر و پوشال

هیچکس

جز شب!

که چگونه شهابی

آسمانت را

قرنها

در اندیشه روشنایی فرو برد.

سه شعر از زهرا طاهری

خنکای آب، آرامش نسیم

دلم برای صبح تابستان تنگ است
و مادرم

و هوای پر شده از عطر صداش
و مهر و کین بهنگام و نابهنگامش
و روشنای داغ صبح

دلم را جایی
در حصار پیچکها و یاسها
جا گذاشته ام
که ته مانده خنکای شب را
آفتاب می روفت
و سایه

- به سنتی دیرین -

زودتر از خواب پا از سر ما بر می چید
و تا تن تخت های فتری
از نوازش شمد های ساده نازک
برهنه می شد
آفتاب می آمد
که عطر لاله عباسیها را بچیند
و در آبی ترین زاویه حوض
تن بشوید

دلم در بدر همه زمینباتی است
که نیاز خاک و گیاه را می شنیدند
و حضورشان

خنکای آب بود و آرامش نسیم

و درخت اناری که

آفتاب را

در خیمه سایه اش قرق کرده بودند

تا نسترنها

آسوده از تهاجم سرنیزه های نور

بیالند

و آفتاب را

رخصتی به حریم شاخه هایش نبود

تا یاسهای زبان بسته را

فرصتی باشد به آرمیدن.

دلم برای زندگی تنگ است

گیلاس سرخ درشتی،

در انبوه ساقه های بهم پیچیده،

که خواب را

به وسوسه شیرین گزشی می آشفست

لغزش نور و سایه دستی

بر تن کاشیهای آبی حوض

در بیداد آفتاب،

و سکوت بی انتهای بعد از ظهر،

در نخلستانهای گمشده

زندگی

ظرفهای نشسته کنار پاشویه بود

و خوابهای ناقام.

و خاشاکی که از پرفهای آب شده

در قدح عظیم سفالی شناور بود

و دستهای کوچکی

که در انبوه پیچیدگی تاک

از وسوسه گس چیدن پر می شد.
و عطش خاک،
در انتظار رحمت دستی که ببارد،
گسترده بر سایه شمعدانیها.

زندگی

شوق شنیدن « آگهیهای تجارتی » بود
چیزی مانده به ساعت دو
که کشف و شهود را
از خاک و گیاه و آفتاب
ناقص می گذاشت،

تا باغچه

در هرم سکوتی تیدار و گزنده
تنها رها شود

++

در اینجا که بی فصلم
جای مادرم
که انگشتانش به زیری برگ ختمی بود
و نگاهش
مهربانی نیلوفر،
سبز است

تابستان ۱۳۶۷

مکاشفه^۲

از کوره راه عشق به زیبایی
مرا به بیکرانه عشق به دانائی
گذری چنان آسیمه سرافتاده است
که پروای ز پرده پرافتادن رازیم نیست

مصلوب کن مرا

به صلیب آنچه که میخواهی

که انگشت بریده به حسن یوسف را

سزائی چنین باید

- و من از خیل این خامانم -

به جستجوی آب

کودکانم راه هاجر را پی می روند

و من به جستجوی خویش

به طور می روم

آنگاه که مهتران زمین

از دفن خدا برمی گردند

دستهایم را

در آب روان می شویم

دلتنگیهایم را جارو می کنم

دلواپسی هایم را تا می کنم

و زیر تن شب جایشان می دهم

خواب را از تنم می تکانم

و دریچه را به عطر نسیم می گشایم

پاورچین

عطر شکوفه سب تو می آید

دلم میسوزد!

دلم برای هفت هزار سالگان

میسوزد!

و حس مشترك استشمام عطر شکوفه سب

دست مرا

که بلندست

به دست ایشان عبور می دهد

و قلبشان که در سینه من می طپد،
می شکوفد.

و من گوی کوچک زمین را
به سینه هایم می چسبانم
و به زنی که هزار سال دیگر
تن به پیکرانه عشق می سپارد
رَشک می برم

کسی
در قاب آینه من
به سادگی يك نگاه می خواند:

«به چشمه دانائیم تن بشوئید
و به تخت روان باد
تشبیهم کنید.
به خاک زندگیم سپارید
که با هر چه نور و نام و عشق
بیامیزم
و غروب ترین خطه خورشید
عبور صبح بر تنم باشد.»

و سرودش را باد
به ویرانه های سکوت شب می سپارد
که در آن
دستهای دختران تازه بالغ همسایه مرا
موریانه خورده است

۳-
اعتبار

در آفتاب يك صبح

بهار را بوئید

پائیز را در دستهای کوچکش

وزن کرد،

دو فصل دیگر را

به فراموشی سپرد

و کفش های کتانی اش را

پشت در جا گذاشت

xxx

نفس های بی اعتبارم را

می شمارم

xxx

پیرزن

با موهای سپید مهربانش

سایه از دسترس آفتاب

هرچید

و شب را

پشت پلکهایش گم کرد

سبزینة گردوهای کال را

نگاه مهربان کدام رهگذر

مرور خواهد کرد

و هرکت را

چه زنبیلی به خانه

خواهد آورد؟

xxx

اعتبار نفس هایم را

محك می زنم
با مرگ!

xxx

هزار کار ناتمام

نعناهای نچیده

تمشك ها، تعریف ها،

باران نخستین پائیز

جاپایش را می شوید

و کوچه

صدای پایش را

از یاد می برد

غروب

چیزی کم دارد

xxx

نفس های بی اعتبارم را

می شمارم

و در صندوق های کهنه ای که

گلبرگ گل میخهاشان

در زنگار پژمرده

دنبال جورابه های سیاهم می گردم

و شکوفه های بادام

سراغ سایه ای را می گیرند که

رفت با خاك پیامیزد.

۱۵ اکتبر ۹۰

دو شعر از شهبان منشی پور

۱- نانوا

از پرویزن فلک

سپید صبح بروی شهر میریزد

خورشید در تنور افق

تازه آتش گرفته است.

...

او با قد خمیده از خم کوچه میاید.

کلید روز در دستش

خط خواب آلود انتظار می جنبد

نگاهها و رآمده در زیر پلکها

بدنبال گامهای او

...

از پی دیوار همسایه

خروس گرسنه میخواند

خمیر روز آهسته باز میشود . . .

بوی نان پخته در هوای کوچه پیچیدست

۲- آب

«برای پدرم»

شکوفه های رنج،

در عمق سبز چشمهای مرطوبش،

میشکفت، پی در پی

از نگاه بنفشه های تشنه باغ

میگریخت، یأس آلود. . .

دستش پر از بهار بود،

پیرمرد.

لیک میدانست. . .
 تنها زمزمه های تلخش را
 نسیم به برگهای خشك گیلان،
 میرساند با اکراه
 «ریشه ها را جویده اند تمام»
 «و حرامان کردند»،
 «آبیاری شاخ و برگها را هم»
 «نسیم دیگر،
 استغاثه لبهای خشك کودکیست،
 که مینالد، . . .
 آب . . . آب . . . ۱ . . .»

۱۵ نوامبر

۱۹۹۱

چهار شعر از رضا فرمند

۱- مادرم فرصت نیافت

مادرم فرصت نیافت
 کلمه را بشناسد
 وز خالی عمیق سکوتش
 تا آسمان خیال
 برآید.

مادرم فرصت نیافت
 سرمشت شعر حافظ و خیام
 در گورچه های جهل و تعصب
 عریده ای کشد.

مادرم
فرصت نیافت
الماس فراست خود را
روی سینی کلمه
شهر به شهر بگرداند.
و پیخردان عریده جو را
با محك تجربه روسیاه کند.

مادرم
فرصت نیافت
حسن شکوهند رهائی را
تجربه کند؛
و بازتاب زیبایی اش را
بر سطح نگاه و حیرت مردان
نظاره کند.

مادرم فرصت نیافت
با ریمان کلمه
از ژرفنای مذهب
تا آب و سنگ و ستاره
فراز شود
به جهان دست بساید
بودن را دریابد
و به حسن عزیز و بزرگ خود
ایمان بیاورد.

مادرم فرصت نیافت
این حرف ساده را
در کلمه بخواند؛
- که مقدس ترین است!

مادرم فرصت نیافت

خرمنِ سخنها را با غریبِ کلمه
ببیزد.

وزدانه های روشنِ داتش
سینه ریزِ غروری
به گردن آویزد.

۲- مادرم و جانوران

دردا که در حیاتِ تو مادر
جانوران!
زندگی را تصرف کرده بودند.
و تو را
مثلِ آزادی
حقیر می شمردند.

دردا که در حیاتِ تو مادر
جانوران
کلمه
- این بزرگترین پنجره ها را -
به روی تو بستند.
ذکاوتت را قدغن کردند.
جسارتت را قدغن کردند.
و زیبایی ات را
گناه دانستند.

دردا که در حیاتِ تو مادر
جانوران!
زندگی را تصرف کرده بودند.

۳. مادرم و حجاب

بعد از گذشتن از آیه ها و روایت ها
مادرم
هراسانِ زیبایی اش
صدایش را در حجاب کشید
نگاهش را در حجاب کشید
و لبخندش را
از روی هزار حدیث
میزان کرد.

۱۵ / ۴ / ۸۹

۴. مادرم و خستگی

مادرم،
در خستگی متولد شد.
صبح و غروب نداشت.

اسب زمان
از گیسوانش او را
در خارزار زندگی
پر خاند.

صدایش را کسی نشنید.
نگاهش را کسی ندید.
و صورتش آه . . .
تا مرگ
سائیده شد.

۳ / ۶ / ۸۸

مقالات

عادلہ ک. فردوس

مترجم: ایرج هاشمی زاده

چهره زن از دیدگاه علی شریعتی

مقدمه مترجم

بهانه ترجمه این نوشته، از قلم زنی ساکن فرنگ درباره زن ایرانی، پیروی از مد روز و ادای روشنفکری نیست، بلکه ضرورت طرح یکی از دو حیاتی ترین و حساس ترین مسائل جامعه ایران، زن و در کنار آن مذهب، است. اعتقاد من بر این است که روشنفکران مرد و زن جامعه ما خود ناخواسته و خراسته معاصر از مذهب اند. آیا جز این است که اعتقادات مذهبی و خاطرات مسجد و روضه و گریه و عاشورا و تاسوعا هنوز ریشه در ضمیر ما دارد و ترس از خشم الهی و غضب امامان شیعه توان هر جستجوی منطقی و عقلانی را از ما سلب کرده است؟ که زن در ضمیر ما هنوز تصویری از مادر بزرگ و عمه و خاله های چادری و بی سرادمان است، که نه حقی داشتند و نه حقوقی و کلفتی بودند در دست شوهری مستبد و حد اکثر شایسته آشپزی و ارضای قایلات جنسی مرد خانه؟ آیا جز این است که روشنفکران ما با چادر زن و عمامه و نعلین ملای محله سخت مخالفند و ضمانت بی دینی شان تنها ترك نماز و تسبیح و نوشیدن شراب و پشترانه اندیشه مترقی بودنشان وجود همسر بی حجاب و گاه ملیس به آخرین مد سالت های رم و پاریس است و پس؟ و در اندرون خریش، در گپ های مردانه، در لطیفه گویی های شان، در فحاشی های خود، در برخورد به دختر باکره و به بلوغ رسیده و پسر «شیطون و زن باز» خود، در رابطه با آشپزخانه و پخت قرمه سبزی، در عبور از رهگذرهای اجتماعی و سیاسی و بالاخره در روابط جنسی و برخورد به جنسیت روی علامه مجلسی را سفید کرده اند و حد اکثر مرید و پیروی مرحوم علی شریعتی اند؟ با نقابی از افکار به ظاهر مترقی و انثرونی بیمار، به ارث برده از جامعه برادر و پدر شاهی و به مذهب آغشته، به ادامه حیات «بزاز و بفروش» خود مشغول اند و در دل چندان هم از «اوضاع» ناراضی به نظر نمی رسند. به آسانی می سازند، به آسانی می فروشند، نه به فکر پی و پایه ای هستند و نه خراستار دوام و بقای آن. توضیح المسائل و لطیفه های شیرین آیت الله گیلانی ها را ذهن به ذهن منتقل می کنند و چارقد و چادر را به مسخره می گیرند و بی خبرند که خود در بند حجابی

بسیار عظیم اند. انگیزه من از ترجمه این مقاله، شهادت غیر قابل انکاری بود که بین نظریات شریعتی و بسیاری روشنفکران متمدنی - چپ و راست - در برخورد به زن یافتیم. نظریات این اصلاح طلب مذهبی و استقبالی که از او و نظریات او در جامعه ایران روی داد، مرا وادار به مطالعه نوشته اصلی او درباره زن، کتاب فاطمه، فاطمه است کرد. نویسنده این مقاله نیز پایه تحقیق و بررسی خود را بر اساس رساله ها و کتب شریعتی بنا نهاده است. من با استخراج نظریات صریح و روشن شریعتی در برخورد به زن در کتاب فاطمه، فاطمه است و اضافه کردن آن بر متن نوشته (مطالب درون [۱]) * توضیح و بیان نویسنده را برای خواننده فارسی زبان یاری رسانیده ام. این مقاله از کتاب مذهب و سیاست در ایران - مردم نامه - از انتشارات انستیتوی مقایسه تحقیقات جامعه شناسی برلین، چاپ فرانکفورت ۱۹۸۱ از آلمانی به فارسی ترجمه شده است.^۱ اصل مقاله به زبان انگلیسی و به قلم خانم عادل ک. فردوس، استاد دانشگاه لویی ویل در آمریکا است که در کتاب بالا به آلمانی ترجمه شده و به چاپ رسیده است.^۲

1. Religion und Politik im Iran

Mardom Nameh - Jahrbuch zur Geschichte und Gesellschaft des Mittleren Orients, Herausgegeben vom Berliner Institut für Vergleichende Sozialforschung.

2. Adele K. FERDOWS, Political Science Department, University of Louisville, Ky. 40204, USA. Übersetzung des Beitrags aus dem Englischen: Jochen Blaschke. A.K. Ferdows' gegenwertiges Forschungsgebiet sind fundamentalistische islamische Bewegungen im Iran und die Frauenfrag im Islam. Zusammen mit Amir H. Ferdows bereitet sie eine Studie zu den Feda'iyān-e islam vor.

*توضیح نیمه دیگر: نویسنده مقاله ترجمه آن را باز دیده، و مطالب اضافه شده با اجازه او است.

نقش زن در جامعه اسلامی ایران بعد از انقلاب و قوانین مربوط به حقوق او، مورد بحث و گفتگوی دوباره ای قرار گرفته است. این بحث و گفتگو فقط در چارچوب مجرد تئوری محدود نمی شود، بلکه ناشی از بحران شرایط بعد از انقلابی است که زنان پا به پای مردان در به ثمر رسانیدن آن سهمیم و شریک بودند و اینک با مشکلات سیاسی و اجتماعی روبرو گردیده اند. در این گفتگو و شناسایی دوباره نقش زن، رساله ها و کتب دکتر علی شریعتی نقش عمده ای دارد؛ شریعتی نقش زن را هم در جوامع غربی و هم در جوامع سنتی اسلامی کاملاً نفی می کند و در مقابل آن الگوی سومی را ارائه می دهد: فاطمه دختر محمد پیامبر اسلام و همسر علی

امام اول شیعیان.

پس از انقلاب ۱۳۵۷ نظریات و عقاید گوناگونی در مورد نقش و مقام زن در جامعه اسلامی طرح و نشر یافت. این نظریات از يك سو متأثر از عقاید شریعتی بود و از سوی دیگر به خاطر نقش فعال زنان در روند انقلاب شکل کاملاً سیاسی به خود گرفت. نیروهای مذهبی در ایران پس از تحکیم حاکمیت مطلق خود قوانین و مقرراتی در مورد حقوق و نقش زن به مرحله اجرا در آوردند که چارچوب تئوری گفتگوی مقام زن را وسیع تر گردانید.

مقام زن در جامعه اسلامی و نقش دکتر علی شریعتی

شریعتی در تعریف نقش زن از دو نقطه حرکت می کند. از يك طرف در رابطه با تاریخ اسلام، تعمق در قرآن را ضروری دانسته، موازی با آن رفتار اجتماع ایران مذهبی را با زنان به حمله می گیرد. از طرف دیگر با تئوری و پراتیک حاکم پر جوامع غربی در رابطه با مقام زن برخورد شدید کرده، آنرا سرسختانه محکوم می کند. پایه فکری شریعتی در برخورد با تاریخ اسلام، ایمان و اعتماد به خواست انسان و رد تئوری درجه بندی انسانها به خوب و بد است؛ به عقیده او، انسان با کسب دانش، خواست و اراده خود را کامل شده، مسئولیت کردار خویش را به عهده می گیرد.^۱ با آزادی اراده و قبول مسئولیت در مقابل رفتار و کردار خویش، زمینه های کوشش انسان برای درك زمان و رابطه آن با زندگی فراهم می شود و با کسب دانش در بهبودی زندگی خود و دیگران کوشش به عمل می آورد. انسان مسلمان موظف به مطالعه تاریخ و اسلام و تعالیم قرآن است، اما لازمه درك قرآن آشنایی و شناسایی ارزشهای اجتماعی و محیط زیست اعراب در زمان ظهور اسلام و تغییر و تحولات آن در طی دوران زمان است. در چنین رابطه ای است که با قبول تغییر و تحولات انسان در جامعه، زنان نیز شامل این تغییر و تحولات شده، نمی توانند در گذشته تاریخ سکنی گزیده و از بهره برداری از فنون و دانش و علوم پیشرفته محروم شوند. شریعتی بر این عقیده است که قرآن - این آبشخور دانش انسانی - باید در تمامی ابعاد آن دقیقاً مطالعه و بررسی شود و نکاتی که نشانگر رابطه انسان با خدا و دیگر انسانها است مورد بهره برداری قرار گیرد.^۲ شریعتی قرآن را کتابی می بیند که در هر زمان و در همه ادوار دارای اعتبار و ارزش است. او معتقد است که قرآن با زبان سمبلیک خود به تمامی نسلها در سراسر جهان امکان آن را می دهد که جامعه خود را از دید قرآن مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهند. شریعتی برداشتهای خویش را از قرآن و تضاد نهفته در آن را با مواضع گروههای مذهبی سنتی، و همچنین نتایج پیاده شده از این مواضع را در جامعه سنتی چنین بازگو می کند: «دیروز باید در

چارچوب محیط و روابط حاکم بر دیروز مورد بررسی و ارزش یابی قرار گیرد و امروز از دید امروز با زبان دیگر.^۴ اگر می خواهیم تاریخ و سنتهای اسلامی را شناسایی نماییم، گذشته را نه از دید زمان حال بلکه باید با معیارها و تاریخ آن زمان مورد بررسی و پژوهش قرار دهیم. برای روشن شدن این نظریه شریعتی مثال چند همسری را مطرح می کند. «این رسم از دید امروز رسمی غیر اخلاقی و توهینی به مقام زن است. اما از دید تاریخی و شرایط زمان پیغمبر قابل قبول و منطقی می باشد.»^۵ در آن زمان تولد دختر برای خانواده خفت آور بود و اغلب نوزاد دختر زنده بگور می شد.^۶ اکثریت جامعه را زنان تشکیل می دادند و چون برده و کالا مورد معامله بودند، تساوی نفی بین زن و مرد برقرار نبود و زنان فاقد هرگونه حقوق اجتماعی و مال و منال شخصی بودند.

شریعتی در برابر این واقعیت تاریخی حکم قرآن را که به مرد اجازه به اختیار گرفتن تنها چهار زن را می دهد در شرایط آن زمان محدودیتی برای جلوگیری از ازدواج غیرمحدود مردان و نه بالعکس آزادی مطلق و بی بند و باری برای مردان می داند. از نظر او، در آغاز اسلام، زمانی که رفاه و آسودگی زن وابسته به اراده مردان قبیله بود و تعداد زنان بر مردان در جامعه فزونی داشت، چند همسری مرد نه تنها صحیح بلکه منطقی و اخلاقی بوده، بیوه زنان و اطفال یتیم با قرار گرفتن در حمایت مردی امکان ادامه زندگی می یافتند.

در همین رابطه شریعتی حجاب زن را، که در شرایط جامعه امروزی توهینی به مقام و موقعیت زن بر می شمارد، در جامعه آن روز اسلام مطابق با شرایط اجتماعی می داند. تفسیر و تحولات اجتماعی در جوامع اسلامی و از جمله در ایران و تاثیر آن در مقام و نقش زن را شریعتی امری غیرقابل جلوگیری می داند. او این تحولات اجتماعی را مثبت می داند، اما با دگرگونیهای تند و از ریشه مخالف است و معتقد است که مردان و زنان باید خود را برای جذب و کسب این دگرگونیها آماده ساخته، تا حرکت آن را در جهت آرمانی خود هدایت کنند. او با اشاره به نقش روشنفکران در این زمینه، از آنان می خواهد که کوشش خود را در خدمت زنان قرار دهند و با کمکهای فکری خویش آنان را در مسیری که به «زن نو» منتهی می شود یاری کنند. زنان نیز باید آمادگی پذیرایی شرایط جدید را دارا بوده، خود را با آن منطبق سازند. زن مسلمان واقعی باید حرکت تفسیر و تحولات اجتماعی را درك کرده، از خود «زن نو» بسازد:

[آنکه می تواند کاری بکند و در نجات نقشی داشته باشد، نه زن سنتی است که در قالبهای کهنه آرام و رام خفته است. و نه زن عروسکی جدید که در قالبهای دشمن سیر و اشباع شده است. بلکه زنی است که سنتهای متعجر قدیم

را - که بنام دین اما در واقع سنت قومی و ارجحایی است که بر روح و اندیشه و رفتار اجتماعیشان حکومت داده اند - می شکند و می تواند خصوصیات انسانی تازه را انتخاب کند.^۶

شریعتی بین اسلام واقعی و اسلامی که از طرف مراجع مذهبی تبلیغ می شود اختلاف فاحش می بیند. از دید او، اسلام حاکم در ایران با قرآن و نظریات پیامبر و امامان پیگانه است، اسلام حاکم مخلوطی از سنتهای ماقبل اسلام و سنتهای محلی است که با روح اسلام واقعی مغایرت دارد. نمونه زنده آن چادر است که به عنوان لباس اسلامی تحمیل می شود. چادر جایگزین حجاب «لباس موقر» گردیده است، حجابی که در رابطه با شرایط تاریخی و اجتماعی می تواند و باید اشکال گوناگون به خود گیرد. با قرار دادن چادر در مقابل حجاب، موافقین و مخالفین پوشش دچار اشتباه فاحشی شده اند. روشنفکران که حجاب را خاری در چشم خویش می بینند با آن به مخالفت برمی خیزند و در مقابل، موافقین حجاب بر این گمانند که از اسلام به دفاع برخاسته اند. جالب توجه است که شریعتی در این مورد خاص به روحانیونی که از چادر و پرکنار گذاردن زنان از فعالیتهای اجتماعی دفاع می کنند حمله می کند و آنان را متهم می کند که به جای پرداختن به مسائل حیاتی، چون بیداری و کسب علم و دانش زن، چادر را مسئله کرده، زنان بیسواد و ناآگاه را فقط شایسته شرکت در روضه خوانی و گریه بر صحرای کربلا می دانند. واضح است که در چنین حالتی زنان به تولید کننده اشک و بچه در اجتماع مبدل می شوند. شریعتی قلب احکام اسلام را همانگونه برای زنان خطرناک می داند که قبول بی شرط و شروط ارزشهای مادی و فساد اخلاقی غرب را. علما و مبلغین این احکام خالی شده از روح اسلام به اسلام واقعی واقف نبوده و عاملین عقب مانده ای همچون نیروهای فاسد و مروجین اخلاق غربی و سوسیال امپریالیسم، سد راه تکامل واقعی قرار گرفته اند. او از مسلمانان می خواهد که بین اسلام و سنتهای اجتماعی تفاوت قایل شوند و معتقد است که مقام زن در جامعه ایران، میراثی از دوران ماقبل اسلام است که علمای بی مسئولیت بر جامعه و زنان تحمیل کرده اند.

شریعتی روحانیونی را که مخالف تساوی حقوق زن و مرد اند مورد حمله قرار داده، می نویسد اینان معاینه پزشکی زن را توسط پزشک مرد مغایر با اصول اسلامی می دانند اما هیچگاه این سؤال را از خود نکرده اند که چرا پزشک زن وجود ندارد. او چهره زن را در ایران سنتی چنین ترسیم می کند: در دوران کودکی در خانه پدر زندانی است و به مجرد رسیدن به دوران بلوغ به مردی فروخته می شود، با ورود به خانه همسر، کلفت بی اجر و مزدی است که مجانا به آشپزی، نظافت و سرپرستی اطفال مشغول می شود. به عبارت دیگر پیشخدمتی است که خدمات قانونی خود را

به عنوان همسر انجام می دهد. تا زمانی که در سرپرستی پدر قرار دارد چیزی جز نه و اینجا بمان، نگاه مکن، نخوان، فکر نکن، خواستی نداشته باش، بگوشش نمی خورد و در خانه همسر ما بین اجاق و تخت خواب به زنجیر بسته، مجبور به اجرای خواسته های مرد خویش است. برده ای به نام مذهب که قربانی مذهب گردیده است و همچون مگسی در تار عنکبوت جهالت و احادیث کهنه زندانی است، فاقد هر گونه حقوقی در برابر مرد است و پیچیده در چادری و زندانی به نام اسلام و روحانیت، نقش او به تر و خشك کردن همسر و اطفال محدود است. این سؤال خواهی نخواهی مطرح می شود که چنین مادری که خود زندانی جهل و نادانی است چگونه می تواند مردان و زنان شایسته زمان تحویل جامعه بدهد؟

شریعتی سه چهره از زن را در ایران و جوامع اسلامی می شناسد:

[یکی چهره زن سنتی است و یکی هم چهره زن متجدد و اروپائی مآب که تازه شروع به رشد و تکثیر کرده است و یکی هم چهره فاطمه، که هیچ شباهت و وجه مشترکی با چهره ای به نام زن سنتی ندارد. سیمایی که از زن سنتی، در ذهن افراد وفادار به مذهب در جامعه ما تصویر شده است با سیمای فاطمه همانقدر دور و بیگانه است که چهره فاطمه با چهره زن مدرن. در دنیای امروز، بخصوص در مشرق زمین و بالاخص در جامعه اسلامی و ایرانی، با واقعیتی که روبرویم ایجاد يك تضاد است و يك بحران و يك دگرگونی و طرز تفکر، و اصولاً تفسیر شکل انسانی که تیپ خاصی بنام «روشنفکر» و «زن و مرد تحصیلکرده» یا «متجدد» به وجود آورده است که با زن و مرد «سنتی» در تضاد است.

این تضاد، تضادی است که باید به وجود می آمد و هیچ کس قادر به جلوگیری نبود، جبری بود که هیچ قدرتی نمی توانست جلوگیری باشد.

این، نه به معنای تائید این دگرگونی است و نه انکارش، که بحث این نیست، بلکه سخن این است که با تفسیر و دگرگونی جامعه، تغییر لباس مرد، تغییر فکر و تغییر زندگی و جهت او، زن نیز جبراً تغییر می کند و امکان ماندنش در قالبهای همیشگی نیست.]

[این حرکت، یعنی تبدیل تیپ سنتی به تیپ جدید قطعی است و در برابر این «واقعیت» - چه حقیقت باشد و چه باطل يك واقعیت حتمی است - کسانی که ناشیانه می ایستند و فقط نق می زنند و به فحش و تهمت و توهین و عصبانیت و كتك و فشار و تنبیه و تحمیل و محروم ساختن و در بند غل و زنجیر کردن و داد و قال راه انداختن و غش و ضعف رفتن دست می زنند و تا آنرا پیشگیری کنند کار عبثی کرده اند و زحمت بیهوده ای کشیده اند و

نتیجه اش نه تنها صفر که پائین تر از صفر است، چون این تغییر را تسریع می کند و جبهه مخالف را تقویت، و آنها هم که به عنوان هادی و متفکر و به نام ایمان و عقیده و مذهب و عصمت، هر گونه شکلی را که از قدیم به میراث رسیده و جز سنت و عبادت شده و به اصطلاح قرآن، جز «سنت الاولین» و «اساطیر الاولین» بوده و «اباء الاولین» بر آن می رفته اند توجیه می کنند و تقدیس، و می کوشند تا نگاه دارند و قدیمی بودن را با مذهب بودن یکی می گیرند و در نتیجه تغییر را به هر شکلی و در هر چیزی حتی لباس و آرایش کفر می شمارند و محافظه کاری و سنت پرستی و کهنگی و فرار از نوآوری و بیزاری از تحول و تجدد را که ناشی از روح و بینش «تسلیم» است با «اسلام» اشتباه می کنند و از جمله زن را در هر وضعی و حالتی که اکنون هست، به دلیل اینکه از قدر قدیم بوده، و به این علت که به آن خو گرفته اند و آنرا می پسندد و یا مصالحشان با آن منطبق است، می کوشند تا همین جور بماند، برای ابد بماند و می گویند اسلام همین جوری خواسته است و دین همین شکل را وضع کرده و تا قیام قیامت باید به همین شکل بماند و دنیا عوض می شود و همه چیز تغییر می کند و حتی خود آقا عوض شده و آقازاده هم همینطور اما زن شکلش باید ثابت بماند و اصلاً پیغمبر خاتم زن را به همین شکل و شمایلی که حاجی آقا خوشش می آید قالب ریزی کرده است. [۱]

[آمدن جدید، بر همه مرزها و برجها و باروهای جهان حمله برد و همه را فرو ریخت. قرون جدید، جریان رنسانس و نهضت روشنفکری و انقلاب فراتسه و زندگی صنعتی پیایی وزیدن گرفت و هوای جهان را عوض کرد، تغییر هوای ملك ما نیز يك جبر بود، يك واقعیت، و حتمی، مسلم است که دیر یا زود، برق می آید و ماشین و چاپ و دانشگاه و «دموکراسی» و رادیو و تلویزیون و سینما و روزنامه و کتاب و مدرسه و تحصیل زن و تکنیک جدید و علوم تازه و خیلی چیزهای دیگر، رهبران مردم، نگهبانان و مسؤولان اخلاق و هدایت و زندگی و افکار جامعه، در برابر این واقعتهای اجتناب ناپذیر چشمهای شان را به هم گذاشتند و دلشان را به ایده آلهای ذهنی شان و ذهنیات قدیم شان بستند و کوشیدند تا با آمدن تاکسی درشکه را حفظ کنند و در کنار برق پیه سوزها را، آگاه بودند و این حقیقت را به درستی پیش بینی کردند که این واقعیتها، هجوم این پدیده ها به داخل، بسیاری از اصالتها، ارزشها، مبانی اخلاقی، اعتقادی، ایمان، تقوی، سلامت و استقلال این جامعه را فرو می ریزد و آلودگی در مغز استخوان مردم خانه

می کند، اما در برابر این جبر نیرومند و فوری که پدیده ها و روابط و نظام خود را تحمیل می کرد و حتی دورافتاده ترین و عقب مانده ترین جامعه ای، قبیله ای را در اعماق صحرا فرا می گرفت فقط و فقط گفتند، «حرام است»، رادیو؟، نخرید، فیلم؟، نبینید، تلویزیون؟ ننشینید، بلندگو؟، نشنوید، دانشگاه؟، نروید، علوم جدید؟، فرا نگیرید، روزنامه؟ نخوانید، رای؟، ندهید، کار اداری؟، نکنید، و ... زن؟، هیس، اسمش را نبرید. در برابر این سبیل عالمگیر صنعت و تغییر نظام جهان و تمدنی که به اسکیموها یخچال می فروشد، ایستادند تا از آن جلوگیری کنند و از وضع سابق تماما دفاع نمایند و تمام سلاح و سرمایه شان هم دو چیز بود و بس، يك كلمه همراه يك حرف الفبا، «حرام» و «نه» نتیجه چه شد؟ همین شد که می بینیم، واقعیتها مرزها را شکستند و خراب کردند ... در برابر اتومبیل بی راننده ای وسط جاده ایستادند و زیر آمدند و له شدند و این بود که اکنون زن پوشیده اش می خواهد وضع حمل کند و فریاد می زند که چرا مردها؟، چرا زنها نباید طبیب زنان باشند؟، فرزندش را می خواهد به مدرسه و دانشگاه بگذارد، ناله اش بلند می شود که این ادبیات است یا سائنس؟، این دانشگاه يك جامعه اسلامی است؟ این مدرسه بوئی از اسلام و اخلاق و معنی دارد؟، این مطبوعات، این مجلس، این رادیوی يك مملکت مذهبی است یا جعبه آواز؟ این تلویزیون ... در اینجا باید گفت اگر همه اش نه به وفق رضا است خرده بگیر، وقتی این واقعیتها آمدند و جا گرفتند و به کار آغاز کردند تو غایب بودی، فرار کردی، وقتی تو مرد تقوی و مذهب و اخلاق و اسلام و دلسوز مردم و مسؤول روح و فکر جامعه و حافظ فرهنگ اسلام قهر کردی و گوشه گرفتی، تمدن و صنعت و علم جدید را میرزا ملکم خان می آورد و در جامعه به کار می اندازد ... اگر دختری را توی اطاق عقبی خانه ات هم زندانی کنی تلویزیون ملی و غیرملی دنبالش می کند و گیرش می آورد و تمام برنامه های شکوفه نو و لاله زار نو را به خوردش می دهد.]

شریعتی معتقد است که جامعه تنها با جذب علم و دانش می تواند از ارزشهای فرهنگی و اصول اخلاقی خود دفاع کند و تنها مادری می تواند این ارزشها را به فرزندان خود منتقل کند که از دانش زمان برخوردار باشد. زن ایرانی باید به تساوی حقوق با مرد دست یابد تا جامعه ایرانی امکان مبارزه با نفوذ مغرب ارزشهای پیگانه را داشته باشد. با کسب این حقوق، زنان می توانند ستون فقرات دفاعی نظام اسلامی شوند. شریعتی مرد ایرانی را متهم می کند که از زن پرده ای ساخته که به آسانی می تواند طعمه فرهنگ غرب شود، مرد ایرانی با به زنجیر کشانیدن زن به پشت

دیواره های بلند او را درون قفسی محبوس کرده تا چشم مرد بیگانه بر او نیفتد و زن دچار هوسرانی نشود. وی با تکیه بر سخن علی که می گوید: « تحصیل علم بر زن و مرد مسلمان واجب است و در باب این حدیث پیغمبر منبرها رفت »، زن ایرانی را متهم به عدم مقاومت در برابر استثمار مرد می کند و از تسلیم زن در برابر مرد و زور و اجحافی که به نام اسلام بر او وارد می شود متأثر است. به نظر او، جدا از معدودی از زنان متمول، برای اکثریت زنان ایرانی امکان تحصیل وجود ندارد. به نام اسلام حق اجتماعی او را که قرآن صریحا به آن اشاره کرده است، ربوده اند. شریعتی جامعه اسلامی را جامعه شبه اسلامی می داند که حقوق انسانی و اجتماعی را که اسلام به زنان داده است از وی گرفته، در عمل او را در حد ماشین رختشویی و مادر بچه ها تنزل داده است.

او سپس به تجزیه و تحلیل نقش زن در جوامع غربی پرداخته، نظریه و عملکرد حاکم در این جوامع را محکوم می کند. زن به عنوان ابزار سرگرمی و کالای جنسی به کار گرفته می شود. در این جوامع فرویدیسم بازاری و جنسیت پرستی مبتذل را به عنوان فلسفه علمی و زیر بنای انسان روشن آگاه روز و واقعیت گرائی پیاده می کنند، این زن خانه دار مدرن، زنی بی دانش، بی استعداد، و موجودی بی مصرف و در يك كلمه « زن صفر » است. این زن نه کار می کند، نه در جامعه نقشی دارد و نه در برابر همسرش صاحب حقوق متساوی است. هیچگاه نیاموخته است که در خانواده و در جامعه مسئولیتی را برعهده گیرد، او حتی خانه دار هم نیست و نیاموخته که چگونه خانواده ای را باید اداره کند، با پول رابطه صحیحی ندارد و قادر نیست فرزندان لایقی را تحویل جامعه دهد، او قربانی جامعه مصرفی است، کالائی است از حسادت، دروغ و شایعه.

[زن اروپائی را که ما در ایران می شناسیم زن اروپائی موجود در اروپا نیست، زن اروپائی موجود در ایران است، نه در کوچه ها و خیابانها، در تلویزیون و رادیو و مجلات زنانه «مارگو» و ارگان بدکاره های «این هفته» و زبان و قلم متجددها و فرنگی مآبهای ایران، چهره ای که ما به نام زن اروپائی می شناسیم ساخت ایران است، مونتاژ ملی است، البته این نوع زنها که پشت مجله «زن روز» می بینیم در اروپا هم هستند اما در جاهای مخصوصی، این غیر از زن اروپائی است، چنانکه زن ایرانی غیر از برخی از زنان مخصوص در ایران است که جنبه بین المللی دارند، (شریعتی در پاورقی توضیح می دهد که مقصودش از زن مخصوص چیست، از همکلاسی اسپانیائی خودش در فرانسه یاد می کند که جوانکی بود خوش تیپ و مجلسی و عضو يك تروپ هنری که در تهران بوده و از «آسان» بردن دختر ایرانی به رختخواب داد سخن می داده

است. مترجم)

بعضی از زنهای اروپائی هستند که ما حق شناختنشان را داریم و باید همانها را بشناسیم، آنهائی را که فیلمها و مجله و تلویزیونها و رمانهای جنسی نویسندگان جنسی ما نشان می دهند، و به عنوان تیپ کلی زن اروپائی به ما می شناسانند. حق نداریم آن دختر اروپائی را بشناسیم که از ۱۶ سالگی به صحرای نوبی، به افریقا و به صحرای الجزایر و استرالیا می رود و تمام عمرش را در آن محیطهای وحشت و خطر و بیماری و مرگ و قیایل وحشی می گذراند و شب و روز در جوانی و کمال و پیری، درباره امواجی که از شاخکهای مورچه فرستاده می شود و شاخکهای دیگر آن امواج را می گیرند، کار می کند و چون عمر را به پایان می برد، دخترش کار و فکر او را دنبال می کند. . . .

حق نداریم مادام گواشن را بشناسیم که تمام عمر را صرف کرد تا ریشه افکار و مسائل فلسفی حکمت ابوعلی و ابن رشد و ملاصدرا و حاجی ملاهادی سبزواری را در فلسفه یونان و آثار ارسطو و دیگران پیدا کند. . . . حق نداریم مادام دولویدای ایتالیائی را بشناسیم که يك کارش تصحیح و تکمیل کتاب تفسانیات ابوعلی سینا است. . . . حق نداریم مادام کوری را بشناسیم. . . . و یا رزاس دولاشاپل، دختر زیبای سوئدی که زندگیش را وقف شناخت سیمای علی (ع) ... و نهج البلاغه او و ... کرد. . . . ما حق نداریم که آنجلا دختر امریکائی را. . . . بشناسیم و بدانیم که زن فرنگی نه يك عروسك بازیچه دون ژوانها و برده پول و نچمل و جواهر و کنیز مدرنی که تا وقتی به کار است و برای مرد مطرح است که قابل توجه و تمتع هوسبازان و شهوترانان باشد و بعد از آن دوران، ماشینی است که اسقاط شده است، اینها زن روز نیستند و نباید شناخته شوند. [۱]

برای شریعتی بین زن اروپائی و تصویری که رسانه های گروهی ایران از او می دهند دنیائی فاصله است، اما در همین نکته نیز تضادی در استدلال او دیده می شود. او از يك طرف زن غربی را چیزی جز يك کالای مصرفی و جنسی و وسیله و ابزاری اسیر دست سرمایه داری نمی بیند و از طرف دیگر معتقد است که تصویر واقعی زن اروپائی و خانواده و جامعه اروپائی وسیله رسانه های گروهی ایران تصویری جعلی و نااصیل است. شریعتی می گوید که در اروپا تساوی اقتصادی و علمی بین زن و مرد برقرار گردیده است، زنان چون مردان عضو مسئول جامعه بوده، نقش مستقیم در برنامه ریزی سیاسی و اجتماعی دارد. او آرزو دارد که زن ایرانی از جهل و نادانی رها گردد و شخصیت و دانش زن اروپائی را بدون تقلید از آداب و رسوم غیراخلاقی و فساد جنسی که ناشی از آزادیهای بی بند و بار جوامع غربی

است، صاحب شود. شریعتی معتقد است که بسیاری از حقوقی که اسلام برای زن قائل است، زن اروپائی فاقد آن است، و اعلام خطر می کند که مقصود از آزادی، آزادی جنسی نیست بلکه آزادی انسانی و حقوق اجتماعی است. شریعتی متأسفانه تعریف دقیقی از آزادی انسانی و حقوق اجتماعی نمی دهد و با اشاره به رسوم معمول در فرانسه، که زن پس از ازدواج نام خانوادگی همسر خود را می گیرد و هنگام طلاق حق حضانت فرزندان خود را از دست می دهد، می گوید که رسوم اسلامی که حضانت فرزند حق مرد است بی شباهت به رسوم فرانسه نیست، اما این رسم به اسلام ربطی نداشته، سنتی است قدیمی که روحانیون مروج آن بوده اند. تضاد استدلال شریعتی زمانی که صحبت از تغییر و تحولات نقش زن غربی می کند سخت به چشم می خورد. وی می نویسد این تغییر و تحولات ناشی از عدم وابستگی اقتصادی زن است، هنگامی که زن صاحب استقلال اقتصادی، و در نتیجه از وابستگی به همسر خود آزاد می شود، دید اقتصادی و منطق سرد حساب جانشین عشق در رابطه مرد و زن می گردد و از «وظیفه ای که در خانواده دارد غافل می شود». آیا مقصود شریعتی از «وظیفه زن» در خانواده همان کار روزانه او در منزل و نقش مادری نیست که خود شریعتی از يك طرف آن را محکوم می کند و از طرف دیگر آزادی و عدم وابستگی زن امروزی را با دیده تحقیر می نگرد؟ به عقیده شریعتی زنان با کسب آزادی و عدم وابستگی تنها می شوند و تنهایی بزرگترین بیماری موجود در جوامع غربی است، بیماری که با آزادی زن و جدائی از جمع خانواده و فامیل بوجود آمده است. خواسته های جنسی و منطق مادیات موتور روابط زن و مرد در جوامع غربی است، عشق و رابطه مدام العمر پایه های زندگی مشترک را تشکیل نمی دهد و به همین جهت طلاق و جدائی هر روز افزایش می یابد. بافت خانواده در دنیای غرب در آزادی جنسی زن مقصر است، هم خوابگی زن با مرد قبل از ازدواج، جاذبیت جنسی را در زن کاهش می دهد و به تدریج از بین می برد و در این حالت زن به شکار مرد فرومند و تن به ازدواج با او می دهد تا بتواند خواسته های شخصی خود را برآورده سازد، در این رابطه خسته کننده و خالی از عشق و محبت، فرزندان تحویل جامعه می دهند که نجات خود را در الكل و اعتیاد جستجو می کنند، در چنین جامعه ای زنان فقط اهداف مادی خود را دنبال می کنند و به کالای مصرفی تبدیل می گردند. در کارخانه و شرکت های تولیدی و دفاتر موجودی استثمار شوند و برده های مصرفی و مادیات و عروسکهای سرمایه داری می باشند، این تصویر زن مدرنی است که به عقیده شریعتی رژیم شاهنشاهی و مطبوعات سعی به تحمیل آن به زن ایرانی داشتند. زن ایرانی باید نه این تصویر و نه آن نقشی را که روحانیون متعصب به او تحمیل می کنند قبول کند:

[استقلال اقتصادی، از لحاظ اجتماعی نیز مستقلش می کند. . . .
 اکنون زن، پیش از تشکیل خانواده نیز استقلال فردی دارد، و چون رشد عقلی و منطقی یافته است، خود به خود رفتارش با دیگران - با مرد، با معشوق، با پدر و با خانواده - نه بر پایه احساس عاطفی و جاذبه فطری و کشش ناخودآگاه عمیق روحی، بلکه بر محاسبات عقلی و حسابگریهای دقیق مصلحتی است، بینش حسابگر و واقعیت بین و تحلیلی و علمی و «من گرائی» و مصلحت و منافع فردی و پرداختن به فرد و اصالت غرائز و لذت جوئی و برخورداری و آسایش و عقل و سعادت جوئی زن را از بسیاری قیدهای اجتماعی و خانوادگی و مذهبی آزاد کرد و در عین حال، بسیاری از احساسهای عمیق و مرموز و غیرعقلی و عاطفی و انسانی را از او گرفت و «تنهایش کرد»، زیرا مستقلش کرده بود. . . . آنچنان که دختری ۱۸ ساله، می تواند به سادگی اطاقی در آپارتمانی بگیرد و تنها بی هیچ رهبر و بالاسرداشتنی زندگی کند، و يك زن می تواند در خانواده، از آزادیهای بسیاری برخوردار باشد چون استقلال اقتصادی دارد، هر وقت زندگیش با رنج درآمیخت، می تواند زندگی را رها کند، چون حقوق فردی دارد و چون استقلال اقتصادی دارد، و چون عاقلانه رفتار می کند و تحمل رنج به خاطر دیگری با عقل سالم سازگار نیست، هر وقت باید فداکاری کند، ایشار کند، از آسایش و لذت و آزادی و برخورداری و سلامت خود به خاطر عشق يك مرد، سپاس يك حرمت، وفای به يك سوگند، نگهداری يك پیمان، يك پیوند چشم پوشد، چشم نمی پوشد، چون مسائلی چون وفا و وفاداری و ایشار و سپاس و حرمت و سوگند و پیمان و عشق، مسائلی روحی و اخلاقی اند و قابل تحلیل عقلی و منطقی نیستند. . . . «زندگی خود را فدا کنم تا دیگری زندگی کند، رنج را تحمل کنم تا دیگری بیاساید» معامله ای است که با هیچ حسابی جور در نمی آید. . . . سارتر می گوید زنی همسر مردی است که هیچ جاذبه ای ندارد، در برابرش مردی هست که هم جذاب است و هم به او عشق می ورزد، حساب عقل روشن است، هر دو مرد به او نیازمندند، یکی به عنوان يك همسر، دیگری به عنوان يك عشق، اما زن به اولی نیازی ندارد و نیازمند دومی است. . . . آن عاملی که این زن را وامی دارد که دو نیاز انسانی را فدای يك نیاز کند قطعا يك عامل عقلی منطقی نیست، نه دکارت، نه فروید هیچ کدام آنرا نمی فهمند، زن عاقل، حساب می کند و منطقی عمل می کند، استقلال اقتصادی و حقوق اجتماعی هم به او امکان می دهند که این کار را بکند، می کند، فرزند به دنیا می آید، يك کودک، آزادی پدر و مادر را مقید می کند، عقل نمی تواند

بپذیرد که آسایش و آزادی دو انسان برای يك انسان فدا شود، بچه را یا به دنیا نمی آورند و یا به يك دایه، یا يك مؤسسه می گذارند، همه این پیوندهای غیرعلمی، احساسات غیر منطقی، قیدهای اخلاقی و سنتی و روانی و وجدانی که زن را (نگه می داشت) و او را در متن و عمق روح خانواده حل می کرد و با صد رشته مرموز نامرئی نامعقول و غیرعلمی، به تحمل و وفاداری و گذشت و رنج و فداکاری، به شوهر و فرزند و خانه و خانواده و خویشاوند و اصول و روشهای زندگی عاطفی و فامیلی پیوند ناگسستنی و عمیق و توصیف ناپذیر می داد گسسته شد، بدین ترتیب استقلال اقتصادی و اجتماعی و روحی و رشد عقلی و غلبه منطق بر احساسات و واقعیت بینی بر حقیقت جوئی، و بجای آن روح جمعی - که فرد در آن حل شده بود - روح فردی و استقلالش بخشید و همین اصل، به میزانی که او را از آزادیها و امکانات اجتماعی فراوانی برخوردار می کند، از دیگران جدایش می سازد و او را تنها می کند.^{۱۲}

شریعتی تنهائی را بزرگترین فاجعه قرن می داند و معتقد است که خودکشی در شرق به عنوان حادثه ای استثنائی و در اروپا نه حادثه بلکه پدیده ای اجتماعی است، و علت آنرا استقلال اقتصادی فرد می داند:

[بی نیازی اقتصادی و اجتماعی، افراد را از هم بی نیاز کرده است، جامعه به جای خانواده و همسایه و خویشاوند از فرد دفاع می کند و احتیاجات مادی و روحیش را تامین می کند. . . . مذهب افراد را به هم پیوند می داد و يك روح مشترك در پیروان خود پدید می آورد. . . . رشد عقلی و منطقی به این پیوند های روحی و مذهبی سنتی حمله می برد. . . . فرد استقلال می یابد، خودگرا می شود، به دیگران بی نیاز می شود و آنگاه (تنها می گردد). . . هر کسی برای مصلحتی و به سراغ فایده ای سراغ او را می گیرد، فرد در جزیره مستقل خویش تنها می شود و آنگاه خودکشی - که همسایه دیوار به دیوار تنهائی است - بر او حمله می کند].^{۱۳}

شریعتی سپس به سراغ خانواده اروپائی می رود و آنرا چنین توصیف می کند:

[زن و مرد، دوره قدرت غریزه جنسی را آزادانه در دانشگاهها و رستورانها می گذرانند، تا زن به خود می آید، دور و برش را خالی می بیند، دیگر کسی به سراغش نمی آید و مرد دوره تجربه آزادیهای جنسی را گذرانده و از هر باغی گلی و از هر گلی، بوئی گرفته و رفته است، اکنون دیگر هیچ چیز برایش جالب و تازه نیست، غریزه جنسی فروکش کرده است، حب و جاه و مال و

شهرت طلبی و مقام پرستی جانشین شده است و میل سامان گرفتن خانه و خانواده تشکیل دادن، در وجودش سر می کشد، زن با احساس خطر از اینکه دیگر دور و برش شلوغ نیست و کسی سراغش را نمی گیرد، و مرد نیز با خستگی از آزادیها و تجربه های متنوع و بی پایان جنسی که دیگر دلش را زده، رو در روی هم قرار می گیرند و در انتهای طولانی و خسته کننده بهم می رسند و می خواهند تشکیل خانواده بدهند، خانواده تشکیل می شود اما آنچه این دو را به يك خانه کشانده است و دست به دست هم داده، هراس زن است از ورشکستگی و فرار مرد است از خستگی و دل زدگی . . . و بعد زن به کاری می رود و مرد به کاری، غالباً دم در شهرداری پس از عقد، عروس و داماد، که چند یا چندین سال با هم زندگی می کنند و هر کدام، چند یا چندین سال با دیگری و دیگران، به هم نگاهی خنک می کنند که یعنی چه؟ کجا بروند؟ به تفریح؟ که هزار بار با هم رفته اند، همآغوشی؟ که مزه هم را هزار بار چشیده اند و از مزه در رفته اند، خیالشان و احساسشان را تحريك می کند؟ هیچ، پس بهتر است هر کدام بروند دنبال کارشان، . . . هر دو - زن و مرد - با محاسبه ای دقیق هم را یافته اند و شرکتی اقتصادی تشکیل داده اند، اما نه نیازی به هم دارند و نه در هم پناهی می جویند، نه رازی در یکدیگر احساس می کنند و نه معنایی در وصال . . . چنین است که پایه خانواده سست می شود . . . از هم جدا می شوند و خانواده می پاشد، زیرا باز همان بینش و همان منطق و روح و امکانات ادامه دارد، مردی که طعم صداها آغوش گرم و جوان را چشیده، يك زن خسته از جوش افتاده پخته، که تسلطش در رفتار جنسی مرد را متنفر می کند، چگونه می تواند پرایش سیر کننده باشد؟ و نگاهی دارد؟ و برعکس، زن نیز همیشه، با خاطره صداها مقایسه، مرد فرسوده جا افتاده اش را در آغوش می گیرد و در این مقایسه ها بی شك غمره وی معلوم است، و در این حال، در بیرون این خانه بی شور و حال و تجربه ها و کانونهای رسمی و غیر رسمی . . . و باز آن عاملی که علی رغم این دعوت، این دو را در این خانه نگهدارد، يك عامل غیر عقلی است.

. . . در جامعه ای که اصالت از آن (تولید و مصرف) و (مصرف و تولید) اقتصادی است و تعقل نیز جز اقتصاد چیزی نمی فهمد، زن نه به عنوان موجودی خیال انگیز، مخاطب احساسات پاك، معشوق عشقهای بسیار بزرگ، پیوند تقدس، مادر، همدم، کانون الهام، آینه صادقی در برابر خویشی راستین مرد، بلکه به عنوان کالائی اقتصادی است که به میزان جاذبه جنسی اش، خرید و فروش می شود. . . زن، به عنوان ابزار سرگرمی و به عنوان تنها

موجودی که جنسیت و سکسوالیته دارد، به کار گرفته شد تا نگذارد کارگر و کارمند و روشنفکر، در لحظات فراغت به اندیشه های ضد طبقاتی و سرمایه داری پردازد.^{۱۴}

شریعتی پس از بررسی موقعیت زن اروپائی و خانواده اروپائی به سراغ زن شرقی می رود:

[اکنون (سرمایه داری - مترجم) به سراغ شرق - به سراغ ما - آمده است و در اینجا کارش بسیار آسان است، بسیار آسانتر از جامعه قرون وسطی، که در غرب - مخصوصا در سوئد، نروژ و حتی فرانسه و آلمان - احساسات جنسی پسران دیر بیدار می شود آنچنانکه در ۱۷-۱۸ سالگی، پسر هیچگونه کششی به جنس مخالف ندارد و دختر در اوج احساس جنسی و غریزه مرد طلبی است، این است که مرد حالت گریز می یابد و زن حالت تهاجم، و همین، در مرد نفرت و زدگی جنسی پدید می آورد که تا آخر عمر گریبانگیرش می ماند و حتی در خانواده اثر می گذارد . . . و در شرق، این مشکل نیست، که جوان شرقی پیش از آنکه به سن بلوغ برسد، به بلوغ جنسی می رسد، و همین بلوغ زودرس جنسی است که جامعه شناسان و روانشناسان شرقی را با مشکلات فراوانی روبرو می کند، اما، کو صاحب این نسل که به مشکلاتش بیندیشد، که جنگ بین دو گروه است و به خاطر چیزهایی دیگر، . . . جنگ میان «املیسم» و «فکولیسیم» است که هر کدام پیروز شوند به نفع هیچکس نیست، یکی به دروغ، خود را «متمدن» می نامد و یکی به دروغ «متدین» . . . یکی تیپ ایده آلیش را «فراطمح» و «زینب» می گوید و یکی «زن اروپائی» . . . اروپائی می خواهد جامعه شرق را تغییر بدهد، که هم مس و تاسمان را غارت کند و هم بر اندیشه و احساسان سوار شود . . . تعصب، ارزشهای انسانی، سنت و مذهب موافقی بودند که غرب را راه می بستند و، شرق را حمایت می کردند، تعصب چون برج و بارویی مستحکم در برابر غرب ایستاده بود و از اسلام حافظت می کرد . . . و غرب به حيله در این برج و باروی عظیم رخنه کرد . . . زن در کشورهای اسلامی عامل نیرومندی بود که می توانست سنتها، نظام قدیم، روابط اجتماعی اخلاقی، ارزشهای معنوی و از همه مهمتر، مصرف را تغییر دهد (همچنانکه در حفظ آنها عامل نیرومندی بود)، چرا که با روح حساسی که دارد، به خصوص در شرق، بیشتر و زودتر پذیرای جلوه های نو «شبه تمدن» جدید، یعنی مصرف جدید می شود . . . دیگر اینکه زن در جامعه شرقی از جمله جامعه شبه اسلامی فعلی، به نام مذهب و سنت، بیش از همه رنج می برد و از درس و سواد و بسیاری حقوق

انسانی و امکانات اجتماعی و آزادی رشد و کمال و پرورش و تغذیه روح و اندیشه محروم است و حتی به نام اسلام، حقوق و امکاناتی را که خود اسلام به زن داده است از وی باز گرفته اند و نقش اجتماعی او را در حد يك «ماشین رختشویی» و ارزش انسانی اش را در شکل «مادر بچه ها» پائین آورده اند و از بر زبان آوردن نام او عار دارند و او را به اسم فرزندش می خوانند (هر چند فرزندش پسر باشد) . . . اگر زن امروز دیوانه وار رنگ عوض می کند و خود را به شکل عروسك فرنگی (و نه زن فرنگی) در می آورد، باید در آن سوی مرز استعمار اقتصادی بیگانه را ببینیم و در این سوی مرز، خودمان را که در این کار با او همدستی کرده ایم، ما زن را فرار داده ایم و او به سادگی صیدش می کند، ما او را ضعیفه، پاشکسته، کنیز شوهر، مادر بچه ها، (اصطلاح عصر بردگی - ام ولد) و حتی «بی ادبی»، و «متزل» و «بزه» لقب دادیم و خلقت او را از انسان جدا کردیم و بحث می کردیم که آیا زن می تواند خط داشته باشد یا نه؟ و استدلال می کردیم که اگر خط داشته باشد ممکن است به نامحرم نامه بنویسد (و با این استدلال، خویتر می بود که کورش می کردیم تا هرگز نامحرمی نبیند، در این صورت خیال آقای غیرتی - که تزلزل شخصیت ضعیفه خود را به شکل دلوپسی از بیوفائی همسر احساس می کند - تا آخر عمر آسوده بود).

تقوا و عفت زن را چنین حفظ می کردیم، با دیوار و زنجیر، نه به عنوان يك انسان و با اندیشه و شعور و پرورش و شناخت، او را حیوان وحشی تلقی می کردیم که تربیت بردار نیست، اهلی نمی شود تنها راه نگهداریش قفس است . . . زن به زندانی می مانست که نه به مدرسه راه داشت و نه به کتابخانه و نه به جامعه . . .

در آنهمه مجالس مذهبی، فعالیت های دینی، کارهای تبلیغاتی، درس و قرآن و تفسیر و حدیث فلسفه و عرفان و تاریخ، زن راهی نداشت و فقط و فقط در مجالس روضه خوانی، اجازه نشستن در وضع مخصوصی را می یافت، آنهم تنها برای گریه کردن، که روضه خوان در ابتدا وقتی داشت به حساب خود حرف می زد و مطالب علمی یا در سطحی بالاتر از فهم عوام بود درك کند فقط خطاب های مربوط به زنان از این قبیل بود - ساکت الخ : - ساکت باش ضعیفه، درست باش، بچه ات را خاموش کن - سرزنشش به زن و سخنش به مرد، و در پایان وقتی می خواست روضه بخواند و وارد گریز می شد، رو به زن می آورد و با خواهش و تشویق و تجلیل و خطاب محترمانه «خانمها» از او گریستن می خواست و به سر و سینه کوفتن و گرم کردن روضه آقا، زنی که در

خانه کارش تولید بچه بود و در جامعه نقشش تولید «اشك» . . . زن را از همه چیز محروم کردند، حتی از اسلام، حتی از دین، حتی از شناخت مذهب خویش، و چون سواد نداشت باید غیبت می کرد - و کرد - وقتی که سرگرمی علمی و فکری نداشت، باید شله می پخت - و پخت - و (ابوالفضل پارتی می داد) - و داد - و چون به سواد و کتاب و مجالس و مناظر مختلف راهی ندارد، نمی تواند هم سطح مردی باشد که با سواد است و روزی چندین منبر می بیند و در همه مجالس راه دارد، و این درست بدان می ماند که دست کسی را فلج کنید و بعد بگوئید چون فلج است از همه چیز محروم است و تاسف اینجا است که اینهمه خرافه سازها و جهالتها و . . . پدرسالاری و کمبود های جنسی و روانی و غیره همگی دست به دست هم داده بود و شبکه پیچیده ای چون تار عنکبوت بافته بود و زن بیچاره در آن گرفتار شده بود به نام مذهب اسلام و به نام سنت توجیه می شد و به نام عفت اعمال می شد و به نام اینکه زن باید فرزندان را پرورش دهد و نمی دانم چگونه کسی که خودش ناقص و نامستعد است و يك تخته کم دارد و از نعمت سواد و کتاب و تعلیم و تربیت و تفکر و فرهنگ و تمدن و تربیت اجتماعی محروم است شایستگی آنرا دارد که پرورش دهنده نسل فردا باشد؟ . . . جز اینکه او را شیر دهد و تر و خشك کند و دیگر هیچ، تربیت او چه خواهد بود جز، فحش و گریه و غش و جیغ و داد و ناله و نفرین، و اگر زورش رسید كتك زدن و اگر نرسید كتك زدن خودش، و اگر هیچکدام اثر نکرد، ترساندنش از داداش بزرگ و از پاپا، و اگر نشد استمداد از جن و عزرائیل و زیرزمینی و آب انبار . . . آری اینجا است وسائل و امکانات تعلیم و تربیت فرزند در سیستم آموزشی و پرورش زنی که تمام هستی و زندگی اش خلاصه شده است در اینکه به تربیت بچه هایش پردازد . . . بدین صورت می بینیم که زن در جامعه سنتی منعطف ما - که پوشش دروغین مذهب را بر آن افکنده بودند - در خانه پدر فقط گنده می شد و به سن بلوغ جنسی می رسید و بی آنکه هوا بخورد، در ازای مبلغی که میان فروشنده و خریدار (صاحب قبلی و مالك بعدیش) توافق می شد، به خانه شوهرش (خداوند دوش، خواجه اش) حمل می شد و در اینجا، يك كلفت آبرودار که در خانه کار می کرد، غذا می پخت و کودکش را شیر می داد . . . خدمتکار بود و پرستار اما چون كلفت بی جیره و مواجبی بود و به نام شرع و رسم و قانون كلفتی می کرد، نامش خانم بود و چون اربابش شوهرش بود زن خوانده می شد . . . اما مضحك تر از این نقش و وضع نوع دیگری از زن بود که او را باید «زن هیچ و پوچ» نام داد و آن (خانم خاتنه) است، و این دیگر

پدیده وحشتناکی است، او زن ابله و روستائی ما نیست که در گله و مزرعه با مردش کار بیرون می کند . . . زن (هیج و پوچ) زن اروپائی هم نیست که همه چیز را دیده و همه تیپ را شناخته و فسادها و صلاح ها . . . زن هیج و پوچ زن خانه خانه دار هم نیست، زنی که در خانه پدر فقط بزرگ شده است و در خانه شوهر خانه داری می کند . . . (زن هیج و پوچ) همین زن خانه نشین است که چون امکانات مالی دارد کلفت و آشپز و نوکر و دایه استخدام می کند و اینها خانه داری می کنند و او خانه داری نمی کند و چون روستائی نیست در مزرعه تولید نمی کند، چون اروپائی نیست کار خارج ندارد، چون تحصیل کرده نیست فکر نمی کند، کتاب نمی خواند، چون «اف اف» دارند در خانه را هم باز نمی کند پس این چه جور موجودی است؟ هیج! مگر می شود نه زن مزرعه، نه زن صحرا، نه زن اداره، نه زن کارخانه نه زن مدرسه نه زن بیمارستان، و نه حتی مبتذل ترین نوعش همین (زن روزا) آری ایشان (زن شب جمعه) اند. آخر اینها کارشان چیست؟ اینها (خانم خانه) اند، (آقا بی بی) های سابق، شغلشان چیست؟ مصرف و فقط مصرف، وقتشان را چگونه می گذرانند؟ غیبت، حسد ورزی، تظاهر، توالت، تجمل، رقابت، تهمت، تکبر، ادعا، خودغنائی، نق نق، ناز، اطوار، عشوه، غمزه، دروغ. حمامهای زنانه، سمیناری بود با شرکت همه خانمهای محترمه و مخدرات مکرمه که بیکاری و بپردی و رفاه، آنان را همکار و همدر و هم طبقه یکدیگر ساخته بود تا بنشینند و تا همه عقده های کمبود و گمنامی و بی هیجانی و بیهودگی و بی اثری وجودش و سکوت توخالی و پوک زندگیش را بگشاید و مجال خودغنائی و وراچی و خیال پردازی و انتقام کشیهای شخصی را داشته باشد. اکنون حمامهای زنانه برای این طبقه مرفه بسته شده است و به جای آنها (الحجمن زنان) باز شده، پارتیههای شبه مذهبی یا مذهبی قدیم هم دیگر دارد جمع می شود، سفره های نذری و روضه های فصلی و قربانی و زایمان و آتش پشت پا . . . که وی در زیر پوشش از مذهب یا سنت و رسم، تنهایی و بیکاری خود را کتمان می کرد و به او احساس يك نوع مثبت بودن می بخشید و به او مجال نمایش زیبایی و مد و توالت و جواهر و مفاخر خانوادگیش را می داد کم کم از رنگ و رونق می افتد خانمهای جوان در جستجوی فرارند . . . می خواهد بگریزند، اما به کجا؟ صدای دعوتی او را در قطب مقابل به خود می خواهد، پارتیهها و دانسینگها و سورپریزها و بارها و کلوپهای شبانه و کافه تریاهای کثیفی که عده ای که او را تنها به عنوان يك (شکار مفت جنسی) می نگرند، انتظارش را می کشند، او می خواهد به شخصیت انسانی و به ایمان و اخلاق وفادار بماند، ولی می بیند

که آنچه مادر و پدر و عمو و ملای محل، به نام دین و اخلاق و عصمت و تقوی . . . بر او عرضه می کنند کلکسیون است از (نه)، (نخوان)، (نبین)، (نگو)، (شناس)، (ننویس)، (نخواه)، (نفهم)، . . . همچون مگسی در شبکه عنکبوتی پیچیده ای از نه، نه، نه، اسیر مانده است. احساس می کند که گوئی او، تنها به جرم دختر بودن يك جنس قاچاق خطرناکی است که باید در گوشه خانه مخفی بماند تا يك (قاچاقچی محرم) بیاید و او را به حرمسرای خودش ببرد و در آنجا، تنها صحنه جولان وجودش، فاصله مطبخ و بستر باشد، زیرا تنها شکم آقا و زیر شکم آقا است که به او فلسفه وجودی می دهند و رسالت انسانی! و آقا، حتی در احساسات مذهبی و جلسات دینی اش او را شرکت نمی دهد، مذهب هم، در این نظام فکری، زنانه و مردانه شده است، مساله گویی و نوحه و روضه و سفره، مذهب زن، حوزه و منبر و مدرسه و کتابخانه و درس و بحث و سخنرانی، مذهب مردان! زن می خواهد آزاد شود اما نه با کتاب و دانش . . . بلکه با قیچی! قیچی شدن چادر را زن یکباره روشنفکر می شود! . . . زن در کشورهای اسلامی نیز نه تنها تبدیل به مصرف کننده کالاهائی بشود که از اروپا و امریکا می آید بلکه به عنوان عاملی که در خانواده . . . باید بکار گرفته شود . . . و سرمایه دار او را به جای خود مامور در هم ریختن جامعه خودش می کند، به اصطلاح مشهور فراتکو - ستون پنجم - نیروهای خارجی در داخل.^{۱۵}

شریعتی بر این عقیده است که نه می توان جلوی این حقیقت را گرفت که دنیا در حال تغییر و تحول است - و موازی با آن نقش زن - و نه می توان مدل غربی - بی بند و باری اخلاقی و فساد جنسی - را و نمونه قرار داد. جواب را باید در تاریخ اسلام، در فاطمه دختر محمد، جستجو کرد.

بدیل فاطمه

همانطور که دیدیم لبه تیز انتقاد شریعتی هماهنگ متوجه مذهبپون سنتی و برخورد غرب به مقام اجتماعی زن در جامعه است. در يك طرف فشار مذهبپون مستحجر و در طرف دیگر پردگی مادی، هر دو جبهه را شریعتی به انتقاد می گیرد و برای نجات زن ایرانی از این بن بست اجتماعی، بدیل فاطمه را ارائه می دهد و خواهان آن است که زن ایرانی زندگی، شخصیت و میراث معنوی او را بیاموزد و فاطمه را سرمشق زندگی قرار دهد و خود را چون او بسازد. از نظر شریعتی، فاطمه، سمبل آزادی، برابری و پاکی اسلامی است. در این واقعیت که فاطمه پس از فوت دو پسر محمد به دنیا آمده است، شریعتی دست خدا را

می بیند: خدا از این راه، به محمد این مأموریت را محول ساخت که احترام و برابری را به زنان باز گرداند، در اجتماعی که تولد دختر برابر با ننگ و بی حرمتی بود، این وظیفه به محمد محول گردید که با رابطه خود با فاطمه، مقام و نقش زن را در جامعه تغییر بنیادی دهد:

[در برخی متون تاریخی تصریح دارد که پیغمبر چهره و دو دست فاطمه را بوسه می داد! این گونه رفتار بیشتر از تحبیب و نوازش دختری از جانب پدر مهربانش معنی دارد، پدری دست دخترش را می بوسد! آنهم دختر کوچکش را! چنین رفتاری در چنان محیطی يك ضربه انقلابی بر خانواده ها و روابط غیر انسانی محیط بوده است، پیغمبر اسلام دست فاطمه را می بوسد، چنین رفتاری چشمهای کم سوی بزرگان و سیاستمداران و توده مردم (مسلمان) پیرامون پیغمبر را به عظمت شگفت فاطمه می گشاید و بالاخره چنین رفتاری از جانب پیغمبر همه انسانها و انسانهای همیشه می آموزد که از عادات و اوهام تاریخی و سنتی نجات یابند، به مرد می آموزد که از تخت جبروت و جباریت خشن و فرعونیش در برابر زن فرود آید و به زن اشاره می کند که از پستی و حقارت قدیم و جدیدش که تنها ملعبه زندگی باشد، به قله بلند شکوه و حشمت انسانی فراز آید!

این است که گوئی پیغمبر، نه تنها به نشانه محبت پدری، بلکه همچون يك (وظیفه)، يك (مأموریت خطیر) از فاطمه تجلیل می کند و این چنین نیز از او سخن می گوید:

- بهترین زنان جهان چهار تن اند، مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه (ع)
 - الله از خشنودیت خشنود می شود و از خشمیت به خشم می آید
 - خشنودی فاطمه خشنودی من است، خشم او خشم من، هر که دخترم فاطمه را دوست بدارد مرا دوست دارد و هر که فاطمه را خشنود سازد مرا خشنود ساخته است و هر که فاطمه را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است.
 فاطمه پاره ای از تن من است، هر که او را بیازارد مرا آزرده است و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است.^{۱۶}

توجه شریعتی به فاطمه به عنوان زن آزاده تنها ناشی از رفتار احترام آمیز محمد به او نیست بلکه این توجه بیشتر از آن ناشی می گردد که فاطمه به عنوان تنها بازمانده محمد نقش جانشینی او را باید به عهده گیرد و همچون پسری که به این افتخار نائل می آید راه محمد را ادامه دهد. شریعتی فاطمه را تنها جانشین بحق پیامبران، ابراهیم، نوح، موسی، عیسی و شخص محمد می داند، شریعتی با تکیه بر احادیث معتقد است که انتخاب فاطمه و علی از جانب خداوند و نه پیغمبر بوده

است:

[اگر محمد را مختار می کردند که کدام دخترت سرچشمه نسل پاکت باشد و کدام دامادت، پدر اهل بیت شرفت، همان را اختیار می کرد که خدا برایش انتخاب کرده بود . . . و علی نیز، او نمی بایست در سلسله ای که از محمد آغاز می شود برکنار ماند، مگر نه در معنی، علی تداوم محمد است و در روح وارث او؟ در نژاد نیز می بایست محمد را ادامه دهد و این دو روح، در توالی نسلها به هم پیوند خوردند، و اکنون حضور هر دو در سیمای معصوم این دو طفل آشکار است، و محمد هر سه را در سیمای این دو می بیند، علی را، فاطمه را و خود را] ^{۱۷}

فاطمه برای شریعتی حلقه زنجیری است در صف جانشینان ابراهیم و محمد تا به حسین - پسر دوم فاطمه و امام سوم شیعیان - و پایان تاریخ انسان. در اینکه راه فاطمه و علی به هم برخورد می کند، شریعتی فرمان خدا و تقدیر پس پرده را می بیند، نقش فاطمه به عنوان دختر محمد نه تنها زائیده تفکر الهی است که مقام زن را در جامعه کفران اعرابی بهبود بخشد، بلکه ازدواج فاطمه با علی نیز نقشه پروردگار بوده است:

[علی نخستین باورکننده اسلام او است و پذیرنده دعوت او نخستین دستی که، در غربت و تنهایی در دستهای محمد به بیعت دراز شد و با هم به پیمان پیوند خورد و از آن پس، همواره پیشاپیش خطرهای ایستاد و در قلب مهلکه ها و سختیها زیست تا . . . مرگ.] ^{۱۸}

[اما . . . نه، دست تقدیر، پسری را نیز، با داشتن پدر، به این خانه (خانه محمد - مترجم) آورده است و کسی نمی داند که در پس پرده چه نقشی می بازده؟] ^{۱۹}

شریعتی به تفصیل توضیح می دهد که پیغمبر علی را چون فرزند خود دوست می داشت، هنگامی که علی به خانه محمد آمد سرپچه ای بود که از طرف خداوند این مسئولیت را داشت که نقشه های جنگی محمد را بر علیه بیدینان طرح ریزی کند و پیروزی اسلام را پایه ریزد، با فاطمه ازدواج کند و راه اسلام را، راه محمد را ادامه دهد. در توصیف علی شوخ تلخی در تفکر شریعتی به چشم می خورد: او از يك طرف مقام خاص علی را به عنوان «پسر» به تفصیل تعریف و تفسیر می کند و از طرف دیگر اعراب را مورد انتقاد قرار می دهد که پسر در نزد آنان ارزش و مقام مهمتری از دختر را دارا بود. او در نوشته های خود همه جا بر نجابت، احساس مسئولیت و فداکاری فاطمه در برابر پدر و همسر خود تکیه می کند، فاطمه به عنوان دختر و همسری فرمانبر تو صیف می شود که هیچگاه از زندگی شکایت نمی برد و از

پدر و همسر خود با آنکه در تمامی دوران زندگانی اش با رنج و فقر همراه بود کمک نمی طلبید و زبان به شکایت نمی برد. نه مرگ پدر و نه خیانت همراهان بر سر جانشینی محمد و عدم انتخاب علی به عنوان خلیفه، تزلزلی در روحیه مبارز او در راه حق - یعنی حق مسلم علی - و بر علیه ظلم وارد نداشت. فاطمه برای شریعتی زن نمونه اسلامی است، او زن وفادار علی است، همسری زحمتکش و مادری است که زندگی خود را قربانی سه فرزند خویش، حسن، حسین و زینب کرده است. سخن کوتاه، تصویر ایده آلی که شریعتی برای زن ایرانی در نظر دارد، مادر و همسری است که تمامی وقت و هم خود را در راه خانواده، همسر و فرزندان خود قربانی کند. دو نقش فاطمه، که زن ایرانی باید آنرا سرمشق خود قرار دهد، یکی مادر فداکار و به فراموش سپردن خویش و حضور دائمی برای خانواده و دیگری مبارزه برای آزادی و تساوی اجتماعی است. اما خدمت فاطمه مادر بودن حسن و حسین، دو امام شیعیان است که در ادامه راه محمد و دفاع از پراپری اجتماعی و رهبری جامعه اسلامی جان خود را فدا ساختند:

[در بیان همه جلوه های خیره کننده روح بزرگ فاطمه، آنچه بیش از همه برای من شگفت انگیز است این است که فاطمه همسر و همگام و همپرواز روح عظیم علی است، او در کنار علی تنها يك همسر نبود، که علی پس از او همسرانی دیگر نیز داشت، علی در او به دیده يك دوست، يك آشنای دردها و آرمانهای بزرگش می نگریست و انیس خلوت بیکرانه و اسرار آمیزش و همدم تنهاییهایش، این است که علی او را به گونه دیگری می نگرد و هم فرزندان او را، پس از فاطمه، علی همسرانی می گیرد و از آنان فرزندان می یابد، اما از همان آغاز، فرزندان خویش را که از فاطمه بودند با فرزندان دیگرش جدا می کند، اینان را (بنی علی) می خواند و آنان را (بنی فاطمه).]

نتیجه

بررسی ما نشان داد که در نوشته ها و رساله های شریعتی درباره جایگاه و مقام زن در جامعه اسلامی دو برخورد متفاوت به چشم می خورد. از يك طرف او با تفسیر سنتگرایان مذهبی از قرآن به مخالفت برمی خیزد و از جانب دیگر با دیدی منطقی به این روشنگری می رسد که درك واقعی قرآن و نظریات اسلام تنها با آگاهی و دانش زن و مرد در برخورد به قرآن و تاریخ اسلام قابل فهم است و تا زمانی که زنان از زنجیر جهل و نادانی رها نگردیده اند هدف استعمار قرار گرفته، از حقوق اجتماعی محروم اند. هدف و کوشش اصلی شریعتی اثبات این اصل است که قرآن باید در رابطه با زمان تفسیر گردد و نه با دید و تفسیر تحت

اللفظی چهارده قرن پیش. از سوی دیگر تصویر زن غربی شریعتی تصویری است سطحی و پیش پا افتاده. او از زن غربی تصویر مبهم و مفشوشی نقاشی می کند و فاطمه را به عنوان غونه زن مسلمان معرفی و مطرح می سازد، اما در همین معرفی نیز شریعتی مسئله ایجاد می کند، چه تصویر او از زندگی فاطمه شباهت تامی با نظریات روحانیون سنتی دارد، سؤالاتی چون نقش فاطمه در توسعه و رواج دانش و آگاهی زن و اینکه آیا او نقش روشنفکرانه ای در محیط اطراف خود داشته است بی جواب باقی می ماند. شریعتی در توصیف زندگی فاطمه تصورات خود را جایگزین واقعیت می کند و تازه در این راه نیز دست به توصیفی نامفهوم و خلاف واقعیت می زند، تصورات خیال انگیز و افسانه ای در نوشته های او، زمانی که از فاطمه سخن می گوید زیاد به چشم می خورد:

[در چنین محیطی و زمانی است که تقدیر که در پس پرده غیب، دست اندر کار برهم زدن همه چیز است و پنهانی بر آن است تا در این مرداب آرام و متعفن زندگی و زمان، انقلابی ریشه برانداز و آفریننده برپا کند و طوفانی برانگیزاند، ناگهان نقشه ای شکفت، شیرین اما دشواری را طرح می کند و برای این کار دو چهره شایسته را بر میگزیند، پدري را و دختری را. بار سنگین آن را با ید محمد (ص) بکشد (پدر)، و خلق ارزشهای نوین انقلابی را باید فاطمه (ع) در خویش بنماید (دختر).]

شریعتی در حقیقت در رساله های خود قادر به اثبات این مطلب که آیا فاطمه شخصا صاحب حقوق و آزادیهای اجتماعی بوده است نیست.

نقش انقلابی فاطمه نیز به عنوان قهرمان خستگی ناپذیر مبارزه در راه عدالت اجتماعی دقیقا روشن نمی شود، مگر آنکه عدالت را در زاویه محدود و تنگ حق علی و فرزندانش برای امامت بدانیم.

شریعتی مسئله نقش زن را مطرح می سازد، اما پیشنهاد او با علمای سنتی در مورد مطرح ساختن فاطمه به عنوان بدیلی برای زنان جامعه اسلامی اختلافی ندارد، توصیف او از فاطمه بیشتر خیالی است تا يك حقیقت تاریخی، با قوامی نقایص او در کاوش فاطمه این نکته را نباید فراموش کرد که نظریات و دیدگاههای شریعتی تاثیر بزرگی بر نسل جوان و روشنفکر ایرانی گذارده، این تاثیرات هنوز نیز باقی است.

اینکه آیا این نظریات بعدها، با تفسیر و تحولات زمان، در رهایی زن ایرانی نقشی بازی خواهد کرد سؤالی است که نمی توان از هم اکنون به آن پاسخ داد. جدا از این مسائل، نباید فراموش کرد که زن ایرانی خود تصویر روشنی از نقش و آینده خود ندارد. این واقعیت می تواند با قبول دو شرط تغییر یابد:

۱- درگستره حقوق سیاسی زن باید تعداد وسیعی از زنان وارد صحنه مبارزه

گردند و آن را به تنهایی به عهده گروه کوچکی از زنان تحصیلکرده در غرب واگذار نکنند.

۲- آزادی و حقوق زن در چارچوب تفکر اسلامی باید روشن تر و دقیق تر از آنچه شریعتی تا به حال کوشش به بیان آن داشته مطرح و بیان گردد. نظریه او مبنی بر اینکه «دیروز باید در چارچوب محیط و روابط حاکم بر دیروز مورد بررسی و ارزش یابی قرار گیرد و امروز از دید امروز»، مسلماً بر نقش و مقام فاطمه نیز قابل پیاده شدن است.

پی نوشتها

1. A. A. Rasti, *The Islamic View of Man*, Bedford (Ohio). p. 7.
2. Ali Shari'ati, *On the Sociology of Islam*, Translated by H. Algar, Berkeley: Mizan Press, 1979. p. 61.
۳. علی شریعتی، *اسلام شناسی*، اتحادیه دانشجویان مسلمان. سگن (آهایو). ص ۸۷.
۴. همان مأخذ، صفحه ۲۳.
5. M. M. Pickthall, *Cultural Side of Islam*, Lahore.
۶. علی شریعتی، *فاطمه، فاطمه است*، چاپ تهران، صفحه ۹۰.
۷. همان مأخذ، صفحه ۷۹.
۸. همان مأخذ، صفحات ۳۲ و ۳۳.
۹. همان مأخذ، صفحه ۳۵.
۱۰. همان مأخذ، صفحات ۵۰ تا ۵۵.
۱۱. همان مأخذ، صفحات ۵۵ تا ۵۸.
۱۲. همان مأخذ، صفحات ۶۵ تا ۶۷.
۱۳. همان مأخذ، صفحه ۶۸.
۱۴. همان مأخذ، صفحه ۷۳.
۱۵. همان مأخذ، صفحات ۷۶ تا ۸۸.
۱۶. همان مأخذ، صفحه ۱۰۲.
۱۷. همان مأخذ، صفحه ۱۳۳.
۱۸. همان مأخذ، صفحه ۱۳۴.
۱۹. همان مأخذ، صفحه ۱۱۵.
۲۰. همان مأخذ، صفحه ۱۸۷.
۲۱. همان مأخذ، صفحه ۹۶ و ۹۷.

بررسی علل جداییها در خارج از کشور

دگرگونیهای اساسی دهه اخیر در ایران باعث تشدید دگرگونیهای اجتماعی عظیمی شده، که یکی از ابعاد فاجعه آمیز آن به مهاجرت اجباری و زندگی در تبعید منجر گردیده است. این روند به خاطر شرایط سیاسی - اقتصادی حاکم بر ایران روز به روز گسترش می یابد. در پیامد این روند مهاجرت و تبعید آنچه امروزه در محافل سیاسی و غیر سیاسی جریان دارد از همپاشی خانواده و گسست پیوندهای عاطفی است. سهم سنگینی از بار این مشکل را زنان به دوش می کشند.

برای پرداختن به چنین مطلبی باید اشکال مختلف ازدواج در ایران و خارج، و درك از زندگی مشترك را مورد بررسی قرار داد. من در این مقاله فقط به شکلگیری رابطه در طیف سیاسی در ایران می پردازم.

از ابتدای قیام ۱۳۵۷ - که جامعه ایران دستخوش عمیق ترین دگرگونیهای سیاسی می شد، و همراه با جو سیاسی حاکم، اندیشه های اجتماعی نیز تحت الشعاع قرار می گرفت - فرصتی دست داد تا در این فضای نیمه دموکراتیک جدا از اندیشه های سنتی حاکم بر جامعه در شهرهای مختلف ایران فضای بازتری برای مراودات جوانان به وجود بیاید. از آنجا که تحت شرایط انقلابی حاکم بر ایران اکثریت عظیمی از نیروهای جوان از سازمانهای سیاسی پیروی نظری می کردند، به تبعیت از دگماتیسم و قبیله گرایی حاکم بر این سازمانها، ازدواجهای سازمانی سالهای ۶۲ - ۱۳۵۸ بر اساس مناسبات سازمانی در میان هواداران صورت می گرفت. این شکل ازدواج دو حالت داشت: یا ازدواج سازمانی بود یعنی بر اساس مصالح و پیشنهاد سازمان میان افراد صورت می گرفت و یا افراد خود به دلیل اعتقادات پاک و فداکارانه شان برای پیشبرد امر مبارزه ترجیحاً هم‌رزم خود را انتخاب می کردند.

ادامه فعالیت سیاسی علیه رژیم نمی توانست تنها در میان همجنسان صورت پذیرد. ولی به دلیل شرایط حاکم بر ایران، جو مذهبی و سنتی، عدم اجازه ارتباط بین جوانان دختر و پسر به حالت عادی (جو تهران به دلیل بزرگی و عدم کنترل تا حدی مستثنی است)، جو خفقان بار حاکم، چنانچه به هنگام برخورد با پلیس سیاسی، بازجویی و تحقیق، مشخص می شد افراد «نامحرم» هستند در میان عناصر عادی، زندان و شلاق و در میان عناصر سیاسی همان مجازاتها را به اضافه مجازات حرکت علیه دولت به همراه داشت. پس می بایست با پوششی قانونی حرکت کرد، از

قبیل خواهر- برادری و یا قرابت سیبی درجه يك.

در چنین شرایط رعب و وحشت، استفاده از محلها و امکانات خانوادگی در صدر توجه تمامی سازمانهای سیاسی قرار گرفت، چرا که جوانان به طور عادی همیشه مظنون و مورد شك بودند. فشار حاکمیت انجام گسیخته، سازمانهای سیاسی را بر آن داشت که برای پیشبرد مقاصد و حفاظت خود از حملات پلبس، پیشنهادهای ازدواج را بین فعالین خود به مرحله اجرا بگذارند. در این میان دو سازمان مجاهدین و سازمان چریکهای فدایی خلق عمده ترین حرکت را در این زمینه به عهده داشتند. این ازدواجها بیشتر در حوزه و بخشهای تشکیلاتی مشخص، مثل رفقای بخش نظامی با هم، رفقای چاپ با هم، صورت می گرفت، و تمامی اینها پوششی ظاهری و در نوع خود نیز مبارزه و مقاومتی علیه رژیم جمهوری اسلامی بود.

هواداران و فعالین این سازمانها به زعم سازمان مورد نظرشان منتظر انقلاب حقیقی در چشم انداز زمانی دو ساله بودند، پس با آنکه این ازدواجها رابطه نزدیک تری را بین فعالین به وجود می آورد، قضیه تا همان دو سال اول جدی نبود. اما پس از آن همراه با تحکیم دیکتاتوری عنان گسیخته جمهوری اسلامی و گذر دو سال مورد نظر، ضربه خوری سازمانها، دستگیری نیروی عظیمی از فعالین سیاسی، اعدام و شکنجه، شکل دیگری از زندگی سیاسی نمایان گردید که همزمان بخشی از فعالین به خارج از کشور گریختند. در این زمان بود که شکل مشخصی از جداییها نمایان شد.

محیط باز اجتماعی اروپا، آگاهی به حقوق اجتماعی انسان و رجعت به خواستههای درونی باعث تغییرات زیادی در دیدگاهها نسبت به ازدواج و بودن دو جنس در کنار یکدیگر به وجود آورد.

طبیعتاً ازدواجهای سازمانی و خطی که خود شکلی از ازدواجهای قبیلای ای بود، در تضاد با شرایط موجود قرار گرفت و دیدگاههایی نسبت به عشق جنسی که بسیار فراتر و جداتر از ازدواجها و روابط قبیلای ای بود، شکل گرفت.

بالاترین رقم از دلایل ازدواج از نیمه دوم سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲ در سازمان مجاهدین نیاز به زندگی در خانه تیمی بود. در میان سازمانهای سیاسی چپ دلایل از این قرار بودند: فعالیت در يك حوزه تشکیلاتی مشخص، ازدواج تاکتیکی به جهت نیاز به سند ازدواج، امکانات مالی طرف مقابل (استفاده از خانه و دیگر امکانات جهت اهداف سازمانی)، محدودیت اجتماعی و سیاسی، محدودیت خانوادگی برای زنان فعال سیاسی جهت ارتباط با رفقای مرد، تمایل شدید به فعالیت سیاسی و چشم انداز ادامه فعالیت با توجه به شکل خانوادگی در ایران، که فقط از طریق پیوند با يك عنصر سیاسی میسر بود.

با توجه به چنین انگیزه هایی از شروع يك زندگی مشترك می توان نتایج و

عواقب آن را پیش بینی کرد. در جامعه ای که هر حرکتی بر اساس منافع و مصالح سبك و سنگین می شود، نتیجتاً این اندیشه در نیروی پیشرو هم بی اثر نیست، تا آنجا که می بینیم برای منافع سازمانی چه معیارهایی جهت زندگی مشترك در نظر گرفته می شود. موج روزافزون جداییها در تمامی اقشار اجتماعی ایران، همراه با تضعیف شور و هیجانات ناشی از قیام و جایگیری در بستر واقعیات اجتماعی، منجمد درکی از باهم بودن و باهم زیستن، هر کسی را به تفکر در خصوص کمبودها و نبودهایی که تاکنون بر او غالب بوده، و چون و چرایی آن، واداشته است.

این بازنگری به گذشته، این چشم گشودن بر آنچه که به طور غریزی در هر وجودی می طپد، همراه با تغییر محیط اجتماعی از ایران به اروپا، که ساختار سیاسی - اجتماعی - اقتصادی بسیار متفاوت محیط آن اندیشه و روابط دیگری را متبلور می سازد، همگی دست به دست هم داده و انسانها را ناگزیر به تفکر در بسیاری خصوص واداشته است؛ تفکری که آن ریشه های مذهبی را که هر کدام از ما به شکلی با خود حمل می کردیم و یا می کنیم، متزلزل می کند و همراه با خود اشکال نوینی را جایگزین می گرداند.

درك ما از عشق چه بوده و چه هست؟ این عاملی است که می تواند پریشانیها و سردرگمیهای عاطفی ما را جوابگو باشد. اینکه این روزها ما شاهد جداییهای بسیار هستیم، چیز عجیب و غیر قابل فهمی نیست. من معتقدم که این جداییها (با توجه به سختیهایی که با خود حمل می کرد یا می کند) گامی به پیش برای نسلی که تبعید را تحمل می کند، می باشد، زیرا به واقعیاتی می رسد که در درجه اول عشق جنسی را، یعنی رابطه ای را فقط به صرف علاقه مندی، می طلبد نه معیارها و مرسومات اجتماعی حاکم و قبیله ای.

ازدواجهای سی تا پنجاه ساله پدران و مادران ما بر اساس شکل اقتصادی و فرهنگ اجتماعی حاکم بر جامعه شکل پذیرفته بود و در نتیجه در شرایط اقتصادی - سیاسی مشخصی که ما در آن زندگی می کنیم (در اروپا) الگویی برای همیشه فراموش شده است. (شکل زندگی مشترك آلمانیها خود نیز گویای این واقعیت است).

شرایط اجتماعی در کشورهای اروپایی، این امکان را به زن داده است که بی توجه به قضاوت و محاکمات فامیل و خانواده و آشنایان، مسیر دلخواه زندگی خود را در پیش بگیرد و دور از این فشارهای قرون وسطایی بتواند خود را از زیر فشار و مصیبتی که شريك زندگی اش به عنوان نماینده فکری تام الاختیار جامعه فتودالی بر او وارد می سازد خود را رها سازد.

شناخت از وجود زن به عنوان انسان برابر، نه به عنوان کلفت، پرستار، آشپز و

جانشین مادر باعث شد که جدا از اندیشه های سنتی عقب افتاده به تعیین سرنوشت خویش بپردازد و با حداقل امکانات، یعنی فقط داشتن حداقل استقلال اقتصادی (پول پناهندگی) این پتانسیل را از خود به خرج داده تا راه گریز خود را آن چنان که خود می خواهد، تعیین نماید.

در این میان نقش سازمانهای سیاسی چپ و اندیشه های راستگرایانه آنان در خصوص زنان قابل توجه است. چرا که آنان با توجه به مطالب همه جانبه ای که بر زنان مملکت ما وارد می شد و می شود، در شرایط اختناق، بی آنکه به چگونگی وضعیت این زنان در چشم اندازی دورتر بیندیشند (توجه به شرایط اجتماعی به صرف جنسیت آنها) فعالین خود را به صرف منافع و مصالح سازمانی به ازدواجهای سازمانی فراخواندند، و این اگر در ظاهر امری اجباری نبود، اما تبلیغ این شیوه آن هم در حوزه های مختلف تشکیلاتی خود به خود تبلیغ را تکلیف جلوه گر می نمود، آنچنان که رفقای هسته های مشخص حتی المقدور به جهت پیشبرد وظایفشان با هم ازدواج نمایند. و حتی بودند رفقای مبارز و فعالی که به دلیل ازدواج با فعال سازمان دیگری مورد توبیخ و لغو مسئولیتهای تشکیلاتی قرار گرفتند.

این سازمانها نخست محاکمه کننده فعالین تشکیلاتی خود در خصوص ایجاد روابط عاطفی آنها بودند، به زعم اینکه مسائل شخصی از مسائل عقیدتی جدا نیست، دخالت و محاکمه خلقی خود را تا اعماق روح و قلب این مبارزین، برحق می دانستند، چرا که این دست اندرکاران نمی خواستند (نه، نمی توانستند) بدانند که رابطه عاطفی بسیار قراتر از این سوسیالیسم سربازخانه ای است.

از طرفی زنان مبارز جز از مبارزه علیه سرمایه داری چیزی نیاموخته بودند و با توجه به اینکه زنان ایران هیچ گونه آگاهی به روابط میان دو جنس ندارند و نداشتند، از این ناآگاهی چنین استفاده شد که زندگی مشترک الزاماً با رفیق سازمانی آنها ترویج شد، و این چنین آنها را به مسلخ روحی فرستادند.

فی المثل اندیشه هایی بدین گونه که من با تفنگم ازدواج کرده ام، یا ننگ بر من که هر غیرکمونیزست دل ببندم، یا حلقه ازدواجم نشنگ تفنگم است، و همچنین ابهت زندانی سیاسی برای دختران سیاسی و نیمه سیاسی، که تحت شرایط مشخص آن دوران قهرمانان زمان خود شناخته می شدند، نظراتی بود که در میان بسیاری از دختران فعال سیاسی دیده می شد، همچنان که در آن شرایط لباس مناسب يك زن انقلابی را فقط بلوزهای گشاد (مدل چینی) می دیدند.

روند ده ساله اخیر ایران تا به امروز طوفان خیز و طغیان گر، مناسباتی به ارمغان آورد که امروزه شاهد بخشی از درهم پاشی مناسبات کهن و پوسیده آن در خارج از کشور هستیم. فرانکفورت، دسامبر ۱۹۸۹

طنز زنان

حکایت مراکشی
تدوین: فاطمه مرنیسی
برگردان: شهین منشی پور

چه کسی زیرك تر است: مرد یا زن؟

چه کسی زیرك تر است: مرد یا زن؟ حکایت بسیار معروفی است از قصه های سنتی مراکش که فاطمه مرنیسی به سال ۱۹۸۳ تدوین کرد و به زبانهای عربی، مراکشی و فرانسه به چاپ رساند. این داستان تحت عنوانهای متفاوت موجود است، از جمله «خیانتهای مردان، خیانتهای زنان»، «عایشه، دختر نجارباشی»، «عایشه مطرود در انبار غله». این قصه بین زنان دهان به دهان می گردد. مرنیسی روایت دیگری از همین داستان را در کتاب

Robin Morgan (ed.), *Sisterhood is Global*, Garden City (NY): Anchor Books, 1984.

زیر عنوان «دختر نجار و پسر سلطان» به نشر رسانید. برگردان کنونی از متن چاپ شده در مجموعه زیر است:

Margot Badran and Miriam Cooke (eds.), *Opening the Gates: A Century of Arab Feminist Writing*, Bloomington: Indiana University Press, 1990.

بود و تا بود زنبق بود و ریحان بود ،
که همه جا سبز می شد.

روزی از روزگاران قدیم نجاری بود که دختری داشت به نام عایشه. عایشه با عشق و علاقه از بوته های ریحانی که توی ایوان کاشته بود نگهداری می کرد و مرتب آنها را آب می داد. پسر شاه روزی متوجه زن جوان شد. شروع کرد به پاییدن او و سر و گوش آب دادن. اسمش را جويا شد و دانست که عایشه نام دارد. تصمیم گرفت سر صحبت با او را باز کند.

او را خطاب کرد:

- لالا* عایشه، دختر نجار باشی

تو که ریحان سبز می کنی و آب می پاشی
می دانی که هر ساقه ریحان چند تا برگ دارد؟

و دختر به او جواب داد:

سیدی محمد، پسر پادشاه

تو که کتاب خدا را خوانده ای

به من بگو، چند تا ستاره در آسمان

چند ماهی توی آب

چند نقطه توی قرآن هست؟

شاهزاده از حاضر جوابی دختر متعجب و عصبانی شد و به خود گفت «مرا مسخره می کند»! پنجره ای را که از آنجا دخترک را توی ایوان دید می زد محکم بست و رفت. دختر هم همین کار را کرد. روز بعد دختر دوباره مشغول آبیاری ریحانها بود. شاهزاده باز او را می پایید. در این روز در خانه عایشه آتش می پختند. يك نفر او را صدا زد، اما عایشه می خواست همانجا توی ایوان آتش بخورد. يك کاسه آتش پرايش آوردند. ضمن خوردن آتش يك کوفته ریزه آتش روی سینه اش افتاد. عایشه آن را برداشت و به دهن گذاشت. شاهزاده که این را دید با خود اندیشید: این اتفاق را به رخس خواهم کشید. روز بعد همچنانکه دختر به طرف ریحانها می رفت که آنها را آب بدهد پسر شاه او را خطاب کرد:

- لالا عایشه دختر نجار باشی

تو که ریحان سبز می کنی و آب می دهی
می دانی يك ساقه ریحان چند تا برگ می دهد؟

و دختر جواب داد:

- سیدی محمد، پسر پادشاه
تو که کتاب خدا را خوانده ای
به من بگو، چند تا ستاره در آسمان
چند تا ماهی تو اقیانوس
و چند تا نقطه توی قرآن هست؟

پسر به او گفت:

- یادت باشد،

شکوی بی تربیت!

تو همانی که از بلعیدن يك كوفته ریزه گمشده بیچاره که روی سینه ات افتاده
بود، دریغ نکردی و نوش جانش کردی!

دختر به حیرت افتاد: «این مرد جوان همیشه زاغ سیاه مرا چوب می زند.» دو
روزی خود را از دید او مخفی کرد، و بیشتر وقتش را به پاییدن شاهزاده پرداخت.
بالاخره دم حجرة کاسبی او را دید که دارد انار می خورد. سرزده رسید و به دقت زیر
نظرش گرفت. شاهزاده با خوشحالی انارش را می خورد که يك دانه انار از دستش
لغزید و افتاد جلوی در مغازه. خم شد، دانه را برداشت و به دهن گذاشت. للأ عایشه
دوان دوان به خانه رفت. صبح روز بعد با عجله رفت تو ایوان و شروع کرد به آب دادن
ریحانها. شاهزاده آنجا ایستاده بود.

- للأ عایشه، دختر نجار باشی

تو که ریحانها را آب می دهی

می دانی که هر ساقه ریحان چند تا برگ می دهد؟

و او جواب داد:

- سیدی محمد، پسر پادشاه
تو که کتاب خدا را خوانده ای
به من بگو چند تا ستاره در آسمان
چند تا ماهی در اقیانوس
و چند تا نقطه توی قرآن هست؟

شاهزاده گفت:

- یادت باشد، ای شکوی بی تربیت

تو همانی که از بلعیدن يك كوفته ریزه گمشده بیچاره که روی سینه ات افتاده بود دریغ نکردی و نوش جانش کردی!

و دختر جواب داد:

- شکموی پی تربیت یادت باشد

از يك دانه انار بیچاره که از دست لغزید و جلوی درگاهی مغازه افتاد روی زمین دریغ نکردی و فوری قورتش دادی!

«الله اکبر! این زن همه جا مواظب من است». سعی کرد مخفیانه تر دختر را پیاید. يك روز وقتی که جلوی خانه اش ایستاده بود يك یهودی با الاغی که بار ماهی داشت برای فروش ماهی از آنجا گذر می کرد. شاهزاده گفت: «من همه چیز را از تو می خرم، الاغ و بار ماهی و حتی لباسهای تنت را!» یهودی با خوشحالی معامله را پذیرفت. شاهزاده به لباس کاسب یهودی در آمد و رفت دم خانه عایشه که آنجا ماهی بفروشد! و داد زد: «آی ماهی، ماهی، کی ماهی می خرد؟» و آنقدر بلند بلند جنشش را تبلیغ کرد تا عایشه بین دو لنگه در ظاهر شد.

- آی یهودی ماهی می فروشی؟

- بله. عایشه، ماهی فروشم.

- ماهیها به چند؟

- يك بوسه از گونه شما کافی است.

دختر وسوسه شد. فکر کرد هیچ کس که نگاه نمی کند. چه عیب دارد؟ گونه اش را تسلیم کرد و در عوض مرد الاغ و تمام بار ماهی را تحویل دختر داد و رفت. دختر با ماهیها به خانه برگشت و آنها را بین همه قسمت کرد. الاغ را هم توی خیابان آزاد کرد.

بعد از این واقعه دو روزی هیچکاری نکرد. روزی رفت توی ایوان و شاهزاده به او خطاب کرد:

- للآ عایشه، دختر نجارباشی

تو که ریحانها را آب می دهی

هیچ می دانی که هر ساقه ریحان چند تا برگ می دهد؟

عایشه جواب داد:

- سیدی محمد، پسر پادشاه

تو که کتاب خدا را خوانده ای
به من بگو چند تا ستاره توی آسمان
چند تا ماهی توی دریا
و چند تا نقطه توی قرآن هست؟

شاهزاده گفت :

- یادت باشد، شکموی بی تربیت
تو همانی که از يك كوفته ریزه گمشده بیچاره که روی سینه ات افتاده بود
نگلشتی و نوش جانش کردی!

عایشه جواب داد:

- یادت باشد، شکموی بی تربیت
تو همانی که از يك دانه اثار بیچاره که از دستت لغزید و جلوی در دکان افتاد
روی زمین نگلشتی و فوری قورتش دادی.

شاهزاده گفت :

- يك ماهی فروشی بود
و لب دختر نجاریاشی را بوسید!

دختر با حیرت گفت «پناه بر خدا!». روز بعد از پدرش خواست که برایش
جوهر سیاه بخرد. هفت روز جوهر را به پوستش مالید تا اینکه روز هفتم پوستش
مثل يك برده زنگی سیاه سیاه شد! بعد به پدر گفت که او را ببرد بازار بفروشد. پدر
اول ترسید و به شدت مخالفت کرد. اما عایشه اصرار ورزید که «نگران من نباش.
فقط خواهش می کنم که مرا ببر و بفروش» بدین ترتیب پدر او را به بازار برد و
فروخت. و کی او را خوب است خریده باشد؟! شاهزاده! بله او دختر را خرید و برد
خانه اش داد به یکی از خدمتکارانش که او را بشوید و آماده کند و بیاورد به اطاقش!
اما للآ عایشه زیر بار شستشو نرفت و همه را متقاعد کرد که خیلی تمیز است و
احتیاج به حمام ندارد. خودش را برای شاهزاده حاضر کرد و شب که شد او را بردند به
اتدرونی شاهزاده! لحظات خوشی را با شاهزاده گذراند. با هم کلی بازی و مغازله کردند
و شاهزاده بو نبرد که دختر با خودش يك تیغ و يك آینه و يك سرخاب و يك تریچه
دراز و نیز گیاهی خواب آور به نام «سکران» همراه آورده است. وقتی که چای شاهزاده
را دم می کرد چند قطعه «سکران» توی آن ریخت. به محض اینکه شاهزاده به آن لب

زد به خواب عمیقی فرو رفت. دختر تیغ را در آورد و ریش شاهزاده را از ته تراشید. بعد قدری سرخاب به گونه های او مالید و چشمش را سرمه کشید و تریچه دراز را در ماتحت او فرو کرد و آخر سر هم آینه را جلوی صورتش قرار داد و زد به چاك.

مدتی طول کشید تا شاهزاده چشمهایش را باز کرد. سه روز دراز را در خواب گذرانده بود. وقتی که عاقبت بیدار شد با وحشت تصویر خودش را در آینه مشاهده کرد: ریش تراشیده چشمها و صورت برك کرده. همچنین وجود تریچه دراز را سخت حس کرد. شروع کرد گشتن دنبال زنی که شب را با او سر کرده بود. هیچ کجا خبری از زن نبود. «خدا می داند کی این بلا را سر من آورد!» و شاهزاده چند روزی در را به روی خود قفل کرد تا ریشش دوباره درآمد. با دقت تمام آثار برك را از صورتش پاك کرد و سر و ریختش را با دقت مرتب کرد.

از سوی دیگر عایشه به خانه اش برگشت. هر روز می رفت روی پشت بام و پنجره های خانه همسایه اش را دید می زد. کی می شد دوباره این پنجره ها باز شوند؟ بالاخره، يك روز شاهزاده باز سر و کله اش پیدا شد. گفت:

– للأ عایشه، دختر نجار باشی
تو که ریحانها را آب می دهی
می دانی هر ساقه ریحان چند تا برگ می دهد؟

و دختر جواب داد:

– سیدی محمد، پسر پادشاه
تو که کتاب خدا را خوانده ای
به من بگو بینم چند تا ستاره در آسمان
چند تا ماهی در اقیانوس
و چند تا نقطه توی قرآن هست؟

شاهزاده گفت :

– یادت باشد، شکموی بی تربیت
تو همانی که در بلعیدن يك کوفته بیچاره گمشده راه گم کرده که روی سینه ات
افتاده بود درنگ نکردی و نوش جاننش کردی.

و دختر جواب داد:

– یادت باشد، شکموی بی تربیت

تو همانی که از يك دانه انار ناچیز که در دکان به زمین افتاد نگشتی و قورتش دادی.

واو گفت:

- يك ماهی فروشی بود،
لپ دختر نجار را بوسید!

و دختر جواب داد:

- يك برده ای بود
که توی بازار فروختنش
که سر به سر صورت و ماتحت شاهزاده گذاشت!

شاهزاده برق از سرش پرید: «پس این همان کسی است که اینجوری مرا دست انداخته!» روز بعد رفت پیش پدرش، سلطان بزرگ که از او خواهش کند برایش به خواستگاری دختر نجار باشی برود. سلطان با تعجب گفت:

«تو دخترهای وزیران را اعتنا نمی کنی. به دخترهای فامیل خودت بی محلی می کنی. آنوقت می خواهی دختر نجار را بگیری؟!»

پسر پاسخ داد: «من با هیچکس به غیر او ازدواج نخواهم کرد. من به هر قیمت شده، به هر شرط و شروطی باشم، او را می خواهم.»

پس، پادشاه دختر نجار را برای پسرش خواستگاری کرد. نجار داستان را فوری برای دختر بازگو کرد. دختر گفت: «مرا با او دست به دست بده». پدر سعی کرد او را منصرف کند. دختر دست از اصرار برنداشت: «بگذار من زنش بشوم!» بالاخره پدر موافقت کرد اما مهریه کلانی برای دختر خواست. پادشاه فوراً شرط را پذیرفت. وقتی که ازدواج قطعی شد، عایشه به پدر چنین سفارش کرد:

«قصر شاه را که بلدی، باید بین خانه ما و قصر نقبی بزنی.» و همین کار هم شد. نجار چند تا عمده را اجیر کرد که بین دو محل يك دالان زیرزمینی احداث کردند. چند صبحی بعد شاهزاده تاریخ عروسی را تعیین کرد. نامزدش را به قصر آورد. وقتی که با هم خلوت کردند او رو به دختر کرد و گفت: «تو مرا دست انداخته و مسخره کرده ای!»

«بله! من همانی هستم که اینکارها را کرده.»

«و حالا برای من بگو. چه کسی زیرك تراست، زن یا مرد؟!»

دختر جواب داد: «زن، سرور من.»

شاهزاده از این حرف سخت برآشفته و تصمیم گرفت دختر را در زیرزمین توی انبار غله حبس کند. هر روز می رفت به دختر در زندان سر می زد. يك قرص نان جو، قدری زیتون، يك پارچ آب برایش می برد و می گفت: «عایشه مغلوب، ساکن انبار غله، کی زیرك تر است، مرد یا زن؟»

«زن، سرور من.»

و به محض اینکه این پاسخ را می شنید او را ترك می کرد. روزها و روزها به این منوال سپری شد. نجار باشی از سکوت طولانی دختر دل نگران شد و در پی این برآمد که شاید خبری از او بگیرد. شنید که شاهزاده للّا عایشه را در زیرزمین حبس کرده. با پناها شور کرد و به آنها دستور داد که دروازه نقبی را که خانه را به قصر وصل می کرد باز کنند. و به آنها دستور داد که دالون را تا زیرزمین قصر، جایی که دختر زندانی بود، حفر کنند. نقشه عملی شد. حالا للّا عایشه می توانست شبها بیايد راحت منزل پدرش بخوابد، و هر روز صبح زود به زیرزمین برگردد و شاهزاده هم هرگز نفهمد! شاهزاده به ملاقاتهایش مرتب با او ادامه می داد. و هر بار سؤال همیشگی را تکرار می کرد: «کی زیرك تر است، مرد یا زن؟»

«زن، سرور من.»

يك روز شاهزاده به دیدن دختر آمد و گفت که باید برای گردش هرود به باغ «صور». دختر به او سفر بخیر گفت و پرسید که کی حرکت می کند. شاهزاده جواب داد: «این جمعه نه، جمعه بعد.» دختر از راه نقب رفت سراغ پدرش و تقاضا کرد «باید زنی پیدا کنی که دستهایم را برای عروسی حنا ببندد. همچنین يك چادر خیلی زیبا لازم دارم و چند تا آدم که از آن محافظت کنند.»

پدر خواست او را بجا آورد. آن شب جمعه وقتی که شاهزاده به زنش گفت که دارد به قصد صور حرکت می کند دختر برای او دعای خیر گفت و نگذاشت از نقشه هایش هویی ببرد. به محض رفتن شاهزاده، دختر فوری به خانه پدر رفت.

«چادر من در صور باید قبل از مال شاهزاده برپا باشد.»

و همینطور هم شد. وقتی که شاهزاده به صور رسید، چادر بسیار زیبایی را دید که وسط دشت علم شده، خدمتکاران از آن محافظت می کنند. با کنجکاوی پرسید: «کی اینجا به من پیشدستی کرده؟!»

چادرش را همان نزدیکی برپا داشتند. شاهزاده یکی از خدمتکارهایش را صدا زد و او را فرستاد که پرس و جو کند و ببیند این چادر مرموز مال کیست؟ خدمتکاران للّا عایشه فرستاده را متوقف کردند. فرستاده پرسید در آنجا کی اقامت کرده؟ گفتند: «بانوی ما!» خدمتکار به شاهزاده خبر آورد که صاحب این چادر يك زن است. شاهزاده گفت: «او را نزد من بیاورید!» عایشه به فرستاده گفت «شاهزاده